

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232078

UNIVERSAL
LIBRARY

وَمِنْ بَرَكَاتِهِ مَا عَلَّمَ الْقُرْآنَ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ



در طبع سپهر عالی و مسجد الزمان طبع نمود



الفبا

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد حمد بجزایر و حمد لم یلید ولم یولد و نعمت سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده کمان باری عزوجل گوید که در
 بنده را صاحب بلند اقبال دریا نوال روشن قیاس مردم شناس محی سس گیسو بر تنم و گیسو گوهر روح
 فتوت نیرنج مروک قوت افزایی مغز و مانی نورشنای چشم نیایی جمع اخلاق منع اشفاق معدن لطافت
 مخزن صفات تعریف پرورش سسر کل کار از معانی سر و جو نیار قدر و انی و یا به نسخه کرم صفت با و
 حدیقه شهادت و خیرت امیری نظیر مرغ صغیر و کبیر مورد مراد در کار مظهر عنایات تارستر
 کوز از زلی صاحب الامتداد اندامه و قدره بحضور موفور اسر و طلب نموده ارشاد فرمودند که بر
 معاونت قواعد کلیه ترکیب است پرسی ابریل بقدر احروف صحیح و اسمای حرکات و سکات و هم حرکت
 مفرد و مرکب فاعده اضافت اسما و تبدیل حروف انواع اسماء و فعال و قسام صنایع و بدائع لفظی
 و معنوی استعاره و تشبیه و کنایه و توفانی و غیره و در این کتاب در هر فصل بیان آورده ایم رساله های تو به زبان بسیار
 می باشد و در هر فصل و حکمت ایوب می آید پس که این متن فواید کلیه عبارات مختصر مرتب شده تا نافع انتشار
 خاطر ایشان گردد و بهر کسی تمنا می استفاده بخواندش غیبت نماید و از مطالعه اش عقده های شرک خاطر
 دور کشاید و پیش از کار شکیک از آئینه دلها زداید و از سانش در مرات ضمیرش یعنی دل پذیرد و نماید چون سخلام
 شنیدم بدل شنیدم و جان بزرگیم و این کتاب تالیف نموده می بخار گلزار گردیدیم گلزار اول
 ششمین گل گل اول در بیان تقسیم اسمای حروف صحیح و تفصیل زبان پرسی کل دوم و سوم
 افعال اسمای حرکات و سکات گل سوم در شرح انواع حروف مفرد و مرکب و تغییر و تبدیل اسمی

عبدولی بن
 بنده را صاحب بلند اقبال دریا نوال روشن قیاس مردم شناس محی سس گیسو بر تنم و گیسو گوهر روح
 فتوت نیرنج مروک قوت افزایی مغز و مانی نورشنای چشم نیایی جمع اخلاق منع اشفاق معدن لطافت
 مخزن صفات تعریف پرورش سسر کل کار از معانی سر و جو نیار قدر و انی و یا به نسخه کرم صفت با و
 حدیقه شهادت و خیرت امیری نظیر مرغ صغیر و کبیر مورد مراد در کار مظهر عنایات تارستر
 کوز از زلی صاحب الامتداد اندامه و قدره بحضور موفور اسر و طلب نموده ارشاد فرمودند که بر
 معاونت قواعد کلیه ترکیب است پرسی ابریل بقدر احروف صحیح و اسمای حرکات و سکات و هم حرکت
 مفرد و مرکب فاعده اضافت اسما و تبدیل حروف انواع اسماء و فعال و قسام صنایع و بدائع لفظی
 و معنوی استعاره و تشبیه و کنایه و توفانی و غیره و در این کتاب در هر فصل بیان آورده ایم رساله های تو به زبان بسیار
 می باشد و در هر فصل و حکمت ایوب می آید پس که این متن فواید کلیه عبارات مختصر مرتب شده تا نافع انتشار
 خاطر ایشان گردد و بهر کسی تمنا می استفاده بخواندش غیبت نماید و از مطالعه اش عقده های شرک خاطر
 دور کشاید و پیش از کار شکیک از آئینه دلها زداید و از سانش در مرات ضمیرش یعنی دل پذیرد و نماید چون سخلام
 شنیدم بدل شنیدم و جان بزرگیم و این کتاب تالیف نموده می بخار گلزار گردیدیم گلزار اول
 ششمین گل گل اول در بیان تقسیم اسمای حروف صحیح و تفصیل زبان پرسی کل دوم و سوم
 افعال اسمای حرکات و سکات گل سوم در شرح انواع حروف مفرد و مرکب و تغییر و تبدیل اسمی

در معنی خبر زنده چنانچه گفتار فاعلی گفت رفت حافظه فرماید و دلدار گفت ایست گتم دعا گوی شما هم
 بجا دانی بگو گتم کوی شما یعنی ندان گفت نیز فرماید و خوبان پاری گونجندگان عمر اند به ساقی بده بشارت
 پیران پارسا را که گویانکه از پاری بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقر می گویند و این غلط محض است
 چرا که در بیت ثانی پارسا یعنی فقیر است که هر طریقی بدان این پاری بخوانند در خصوص حالت آمد پیران
 پارسا را که اگر در بیت اول معنی پارسا فقر گفته شود سنز مکرر قافیه میگردد و فساد این بر اهل خیرت
 پیشینده نیست سوم الف مدصوت و آن معنی درازی آواز است و این الف در آخر الفاظ
 معنی در دو عنانی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون و آستر تا و اندامتا جای گوید و در بعضی
 باین چه کردی چه رساندی آقام را بزرگی به عبد الواسع گوید و در فریاد ایش و فریاد چه کارم یکی شرح
 نگار فدا که در او تنگسته داد داد او در زنده من عشق بر چه یاد اباد اباد بعضی جادو چنان قاش زخمی زخمی کرد
 و این شایسته است چون مبارکباد آتش گوید آلی بخت تو پدیدار بادا که تراد و لیت همیشه باز بادا چه چارم
 الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و مینا و دانا یعنی گوینده و جوینده و
 بیننده و داننده و این الف در فارسی بعد صیغه امر می در آید جای گوید و تعالی الهی قوم و دانا چه
 توانایی ده بهر ناتوانا و دانا معنی داننده و دانا صیغه امر است از دین سخم الف مبالغه و آن معنی یاد
 پیدا نماید چون بسا معنی بسیار و خوشتر و معنی بدتر سعدی فرماید که ای بسا سبب تیز رو که با ناز
 که خزانگان بنزل برده خاقانی گوید به سلطانیا کور بود رخ دل آشوبی به خوشاد ویشیا کور بود
 گنج تن آسانی پیشتر الف مصدر چون فراخا و تر فاعلی فراخ بودن و زرت بودن بلکه
 بای موحده تاری گاهی بیای عجب بل کرد چون تبت تبت تبت و شاپور و شاپور و شاپور
 و گاهی بیا و پین آب و خواب خواهد بر تو در و یازده نوع در اول الفاعلی
 و دو نوع در وسط و اسمی آید اول بابی زائد دوم بابی ظرفیت سوم بابی علویت چهارم بابی
 مصائب پنجم بابی تشبیه ششم بابی علت هفتم بابی تشبیه هشتم بابی اتفاق نهم بابی اشتعانت دهم بابی
 ضرب یازدهم بابی مفعول دوازدهم بابی انتها نیز دهم بابی رابط اول بابی زائد و آن لفظ در این لفظ
 و در معنی دخل نماید از چهار قسم است اول قبل صیغه ماضی و مثل ع و امر و مصدر پاری در یاد اگر
 حرف قبل صیغهای مذکور تا کسیر یا فتح باشد بار کسور خوانند چنانچه زرت گرفت و برود و دیگر و برود و
 اگر مضوم باشد نیز مضوم خوانند چون بگفت و بگردد و بگوید و بخورد و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 یا لفظ در باشد نیز در این مفسر موقوف گردد و سعدی فرماید که یکی را بزندان درش دوستان

در معنی خبر زنده چنانچه گفتار فاعلی گفت رفت حافظه فرماید و دلدار گفت ایست گتم دعا گوی شما هم
 بجا دانی بگو گتم کوی شما یعنی ندان گفت نیز فرماید و خوبان پاری گونجندگان عمر اند به ساقی بده بشارت
 پیران پارسا را که گویانکه از پاری بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقر می گویند و این غلط محض است
 چرا که در بیت ثانی پارسا یعنی فقیر است که هر طریقی بدان این پاری بخوانند در خصوص حالت آمد پیران
 پارسا را که اگر در بیت اول معنی پارسا فقر گفته شود سنز مکرر قافیه میگردد و فساد این بر اهل خیرت
 پیشینده نیست سوم الف مدصوت و آن معنی درازی آواز است و این الف در آخر الفاظ
 معنی در دو عنانی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون و آستر تا و اندامتا جای گوید و در بعضی
 باین چه کردی چه رساندی آقام را بزرگی به عبد الواسع گوید و در فریاد ایش و فریاد چه کارم یکی شرح
 نگار فدا که در او تنگسته داد داد او در زنده من عشق بر چه یاد اباد اباد بعضی جادو چنان قاش زخمی زخمی کرد
 و این شایسته است چون مبارکباد آتش گوید آلی بخت تو پدیدار بادا که تراد و لیت همیشه باز بادا چه چارم
 الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و مینا و دانا یعنی گوینده و جوینده و
 بیننده و داننده و این الف در فارسی بعد صیغه امر می در آید جای گوید و تعالی الهی قوم و دانا چه
 توانایی ده بهر ناتوانا و دانا معنی داننده و دانا صیغه امر است از دین سخم الف مبالغه و آن معنی یاد
 پیدا نماید چون بسا معنی بسیار و خوشتر و معنی بدتر سعدی فرماید که ای بسا سبب تیز رو که با ناز
 که خزانگان بنزل برده خاقانی گوید به سلطانیا کور بود رخ دل آشوبی به خوشاد ویشیا کور بود
 گنج تن آسانی پیشتر الف مصدر چون فراخا و تر فاعلی فراخ بودن و زرت بودن بلکه
 بای موحده تاری گاهی بیای عجب بل کرد چون تبت تبت تبت و شاپور و شاپور و شاپور
 و گاهی بیا و پین آب و خواب خواهد بر تو در و یازده نوع در اول الفاعلی
 و دو نوع در وسط و اسمی آید اول بابی زائد دوم بابی ظرفیت سوم بابی علویت چهارم بابی
 مصائب پنجم بابی تشبیه ششم بابی علت هفتم بابی تشبیه هشتم بابی اتفاق نهم بابی اشتعانت دهم بابی
 ضرب یازدهم بابی مفعول دوازدهم بابی انتها نیز دهم بابی رابط اول بابی زائد و آن لفظ در این لفظ
 و در معنی دخل نماید از چهار قسم است اول قبل صیغه ماضی و مثل ع و امر و مصدر پاری در یاد اگر
 حرف قبل صیغهای مذکور تا کسیر یا فتح باشد بار کسور خوانند چنانچه زرت گرفت و برود و دیگر و برود و
 اگر مضوم باشد نیز مضوم خوانند چون بگفت و بگردد و بگوید و بخورد و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 یا لفظ در باشد نیز در این مفسر موقوف گردد و سعدی فرماید که یکی را بزندان درش دوستان

کجا نموش عیش درستان **۴** بر یاد مرغانع بشمارت **۴** و گر خواهی سلامت بر کنارت **۴** یعنی **۴** دریا
منافع بشمارت جای گوید **۵** متویر اندیش پیرمنی بود **۴** که حدش را پیش مانی بود **۴** سوم بعد از آن
قبل اسم فصل بالفتح واقع میشود بکار باشد چنانچه از مشرق تا مغرب و از روم تا هند جای گوید **۵** چو در انا
چون نادن گشت عرق است **۴** ز دانش تابنا دانی چو فرق است **۴** چهارم بای **۴** بحر و غیر و محبت که از و
معنی جزو غیر و محبت حاصل میشود جای گوید **۵** درین ره حاصلی جز بکبری نیست **۴** و دودل بودن بحر و بیا
نیست **۴** سعدی فرماید **۵** بحر سنگدل کی کند موده تنگ **۴** چو بیند گسان بر سگت سگد **۴** دوم
بای ظرفیت **۴** و آن معنی در سیداکند چنانچه بجان از دستم و گوش او گفتم **۴** یعنی در خانه او فرم و در گوش او گفتم **۴**
اصغری گوید **۵** بکعبه رنم و شوق درت فرود آنجا بگره آدم و جای گریه و آنجا جای گوید **۵** بنا بر
گل آناد پونیه ز گل بر شا بر گلبن حلی بند **۴** یعنی در ذات غمچه سعدی فرماید **۵** سر بادشایان گردن فراز **۴**
بدرگاه او بزمین نیاز **۴** یعنی در درگاه او **۴** سوم بای علویت که از معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم
عبدالواسع گوید **۵** عبا فرس ز گرمی گلاب می پاشم **۴** بروی فتنه خوابیده است بیاشم **۴** یعنی بر عارض
گلاب گرمی نمی پاشم بروی فتنه خوابیده **۴** آب میاشم جای گوید **۵** تویی که سباب کارم ساز کردی **۴**
در لغت برویم باز کردی **۴** یعنی در واره گفته بروم کشادی **۴** چهارم بای مصاحبت
معنی محبت و همایی پیدا میکند چنانچه بغداد **۴** رسم و حکم **۴** بگشت **۴** شناست **۴** یعنی با فلان **۴** رسم و حکم
باز شش **۴** شناست **۴** جای گوید **۵** بعالم این همه مصنوع ظاهر **۴** بصلح چون نه مشغول **۴** خاطر
یعنی با مصالح چه مشغول خاطر **۴** سعدی فرماید **۵** جهان ای برادر مانند کس **۴** دل اندر جهان
آزین بند و بس **۴** یعنی ای برادر جهان با کس مانند اصغری گوید **۵** تا بنیم اورا یک نظر کردم آن
کود برده **۴** دارد من زین ه گد ز ر شب سگ او جنگها **۴** یعنی ازین **۴** سگ او با من
جنگها **۴** دارم **۴** بای قسمیه که از معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بر شام و بخدا ای کریم **۴** سگند شهادت سوگند
خدا **۴** کریم **۴** جای گوید **۵** بنام آنکه نامش جزر جاهاست **۴** شنایس جوهر تنگ زبانهاست **۴** یعنی سوگند
نام آنکه نام او جزر جاهاست **۴** سعدی فرماید **۵** چو می پسند آیدت از هزار **۴** بتری که دست از تنگ **۴** بد
یعنی سوگند جو اندی **۴** ششم بای **۴** شکلت **۴** و آن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر شما آدم و برادر او **۴** ششم
برای خاطر شما آدم و برای دبار او **۴** سعدی فرماید **۵** بشهر بگر بر کشد تیغ حکم **۴** یا مانند که و پیمان **۴** هم و یک **۴** یعنی
برای متدید سعدی فرماید **۵** ز بلبل بر گلش **۴** تسبیح خوان است **۴** که هر فراری **۴** تسبیحش زبان است **۴** یعنی
برای تسبیح او **۴** هر خا **۴** بصوت **۴** زبان **۴** آمده **۴** ششم **۴** بای **۴** تشبیه **۴** و آن **۴** بعد **۴** شب **۴** در اول **۴** شب **۴** واقع **۴** شود **۴** آفا **۴** معنی **۴** است

لای
بای خواه ای باش
تا بر بالای خط خرد
لبت ایو
تب از دزدان بیارند
تسبیب ایو
مفحمت ایو
پدی می سازم
خویشک
معدود
نفس بچشم
زبان
کمی
نودن کذافی
المنتخب
نمیدیزبان
منتخب
کدو بیان
نارنج
ادب
دختر عالی

شنیدیم که در وقت نزوح اروان به بهر فرخین گفت نوشیروان به معنی هر فرزانوشیروان گفت حاجی گوید
 دستادی بماروشن کنایی به بام و نومی فرمودی خطابانی به معنی ماراروشن کتابی فرستادی در او ایتم بام را
 و آن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد در آید و معنی ترا پیدا نماید سعد فرماید به: شرق مغرب در آفتاب
 روان کرد و سرد گیتی بر آب به معنی از شرق تا مغرب پس از دوم بام را ربطه و آن در وسط دو اسم
 که از یک قسم باشد در آید چنانچه دست بدست و قدم بقدم و سر بسر علی بن اقیاس باید دانست بدلتکه
 تا در ثنات فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد حاضر مضموم تلفظ می آید و چون لفظ موضوع از
 دو حرف که نگزیده بنا بر آن و او معدوله در آخرش پیوندد چنانچه تو بهر گاه رای مفعول یاری انتمت
 بدو پیوندد و او معدوله بقیه چون ترا و اقسام را در بحث حروف مکه شرح و معنی آید و بهر گاه لفظ است
 که برای اثبات فعل موضوع شده با پیوندد و او معدوله تو و الف است هر دو حرف شوند چنانچه است سعد
 گوید به: سمرقند فرخنده فرجام است که تاریخ سعدی در ایام است به و گاهی در آخر اسما و فعل
 بتغیض صفت آید شود معنی تو پیدا کند بنا بر آن پارسیان این تا اما خطاب اضافه می کنند چنانچه است و بولوح
 روی استاد انوری گوید به: رویت در یابی جن لعلت مرجان به زلفت غنچه صدف دهن در دندان
 ابرو کشتی و چین پیشانی موج به گرداب بلا غنچه چشم طوفان به معنی روی تو در یابی حسن فعل تو مرجان
 زلفت تو غنچه صدف دهن و در دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب بلا غنچه چشم طوفان سعدی فرمای
 ز دیدت تو نام که دیده بر بنم به اگر مقابله کنیم که تیری آید به معنی از دیدن تو لفظی فرماید به: چو شد
 حجت بر خدای در برت به خرد او بر تو گواهی نخست به معنی حجت تو بر خدای درست شد خود بر تو گواهی
 داد اصعبی گوید به: مگر بقصر فنا خست خود کشم زین کاخ به که تنگ ساخته بمن غمت جهان فرخ به
 یعنی غم تو بمن جهان کشاده را تنگ ساخته جای گوید به: در آمد بنا بر آن نام که به سکه و ترازین
 طادس اخضر به بر و مالید پر کای خواج بر خیز به که اشب خوابت آمد دولت بگیر به معنی که اشب خواب تو
 دولت بگیر آید و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنا بر آن پارسیان تالی مفعول اندر چنانچه
 شاه اسپت بخشید و زرت داد یعنی شاه اسپت بخشید و زرت داد حافظ فرماید به: بی سجاده رنگین کن
 گرت پر میغان گوید به: که سالک بیخیز ز راه به رسم نمز نما به معنی اگر ترا پر میغان گویدی سجاده رنگین کن
 سعدی فرماید به: مگر بوی از عشق به توت کند به طلبکار عهد استت کند به و گاهی نیز در آخر اسما واقع
 شود معنی خود پیدا نماید چنانچه ای رفان این کتاب پسر است ابد و این چهار بر سر است به معنی این کتاب
 پسر خود را به و این چهار بر سر خود به حافظ فرماید به: لطف باشت گر نبوشی از گداهاروت به تا به چشم

این سخن در وقت نزوح اروان به بهر فرخین گفت نوشیروان به معنی هر فرزانوشیروان گفت حاجی گوید
 دستادی بماروشن کنایی به بام و نومی فرمودی خطابانی به معنی ماراروشن کتابی فرستادی در او ایتم بام را
 و آن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد در آید و معنی ترا پیدا نماید سعد فرماید به: شرق مغرب در آفتاب
 روان کرد و سرد گیتی بر آب به معنی از شرق تا مغرب پس از دوم بام را ربطه و آن در وسط دو اسم
 که از یک قسم باشد در آید چنانچه دست بدست و قدم بقدم و سر بسر علی بن اقیاس باید دانست بدلتکه
 تا در ثنات فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد حاضر مضموم تلفظ می آید و چون لفظ موضوع از
 دو حرف که نگزیده بنا بر آن و او معدوله در آخرش پیوندد چنانچه تو بهر گاه رای مفعول یاری انتمت
 بدو پیوندد و او معدوله بقیه چون ترا و اقسام را در بحث حروف مکه شرح و معنی آید و بهر گاه لفظ است
 که برای اثبات فعل موضوع شده با پیوندد و او معدوله تو و الف است هر دو حرف شوند چنانچه است سعد
 گوید به: سمرقند فرخنده فرجام است که تاریخ سعدی در ایام است به و گاهی در آخر اسما و فعل
 بتغیض صفت آید شود معنی تو پیدا کند بنا بر آن پارسیان این تا اما خطاب اضافه می کنند چنانچه است و بولوح
 روی استاد انوری گوید به: رویت در یابی جن لعلت مرجان به زلفت غنچه صدف دهن در دندان
 ابرو کشتی و چین پیشانی موج به گرداب بلا غنچه چشم طوفان به معنی روی تو در یابی حسن فعل تو مرجان
 زلفت تو غنچه صدف دهن و در دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب بلا غنچه چشم طوفان سعدی فرمای
 ز دیدت تو نام که دیده بر بنم به اگر مقابله کنیم که تیری آید به معنی از دیدن تو لفظی فرماید به: چو شد
 حجت بر خدای در برت به خرد او بر تو گواهی نخست به معنی حجت تو بر خدای درست شد خود بر تو گواهی
 داد اصعبی گوید به: مگر بقصر فنا خست خود کشم زین کاخ به که تنگ ساخته بمن غمت جهان فرخ به
 یعنی غم تو بمن جهان کشاده را تنگ ساخته جای گوید به: در آمد بنا بر آن نام که به سکه و ترازین
 طادس اخضر به بر و مالید پر کای خواج بر خیز به که اشب خوابت آمد دولت بگیر به معنی که اشب خواب تو
 دولت بگیر آید و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنا بر آن پارسیان تالی مفعول اندر چنانچه
 شاه اسپت بخشید و زرت داد یعنی شاه اسپت بخشید و زرت داد حافظ فرماید به: بی سجاده رنگین کن
 گرت پر میغان گوید به: که سالک بیخیز ز راه به رسم نمز نما به معنی اگر ترا پر میغان گویدی سجاده رنگین کن
 سعدی فرماید به: مگر بوی از عشق به توت کند به طلبکار عهد استت کند به و گاهی نیز در آخر اسما واقع
 شود معنی خود پیدا نماید چنانچه ای رفان این کتاب پسر است ابد و این چهار بر سر است به معنی این کتاب
 پسر خود را به و این چهار بر سر خود به حافظ فرماید به: لطف باشت گر نبوشی از گداهاروت به تا به چشم

دل ببینید دیده ما روست که بر خن از صبح اول یعنی از گد اما اگر روی خود را پوشیده مکنی مهر بانی بایست
 سینه چو فرمایید ای آنکه با قبال تو در عالم نیست بگیم که نعمت نیست غم ما هم نیست بپوشی دل
 کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست و گامی بدال محله بدل شود چون توت و تود و بوت بد این
 از خواص دست و بد آنکه تابی مشابه مخصوص بزبان عربی استعل است بزبان پارسی نیست چنانکه
 آن بالا گذشت بدانکه چه تازی گامی تار ثنات فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات حاقان
 در قصه شیرین خسر و گفته است که فرق فرازش از کرامات پاتا مار غیر و تجارت پدو گامی برای پارس
 بدل کرد چون کج و کزد و کجدم و کردم و گامی برای عربی چون ربه در زه بعربی شرط یعنی طناب که هر دو
 بجائی ببندند بران جامه و پارچه یا بندازند و بپندوی الکنی گویند و گامی شین منجم چون کاج و کاش
 گامی کاف پارسی چون استیج و شینگ بدانکه جم پارسی هر گاه در ابتدا برای استفهام یا بیان کس و کواش
 بایستی در آخرش در آرزو بر که لفظ کم از دو حرف توضع نشده چنانچه در آن است قسم اول جم
 استفهام دوم جم استفهام نفی سوم جم مساوات چهارم جم تخریب پنجم جم تعظیم ششم جم تخریب هفتم جم تخریب
 سالف اول جم استفهام یعنی طلب فهمیدن چنانچه در میکنی و چه میوزی سعدی فرماید که چ کردی
 که در زنده آرام تو شد بنگین سعادت بنام تو شده و ایضا چه دیدی درین کشور از خوبت بگلو
 بگویی نگو نام نیکو شست جامی گوید اگر شبای ترا آخر چه نام است بگو گامی ترا منزل که نام است
 معنیش احتیاج شرح ندارد دوم جم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز است یعنی فلان چه
 میداند و چه چیز نیست سعدی فرماید چه کم کرد ای صدر فرخنده پی پز قدر رفیعت بدر گاه حی
 یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدر گاه اندر تعالی بی کم نگردد سوم جم مساوات یعنی برابری سعدی فرماید
 چه آبنگ فتن کند جانق اگر چه بر تخت کردن چه بر روی خاک یعنی بر روی خاک در تخت
 مردن هر دو برابر است حافظ فرماید همه کس طالب یار اند چه بسیار و چه است چه همه جا خانه عشق است
 چه مسجد چه کشت یعنی طالب یار بسیار و مست برابر اند و خانه عشق مسجد و کشت گیسان است چه نام
 جم تخریب یعنی حقارت کردن بصورت تجلیل واقع شود چنانچه فلان چه قابل است یعنی ناقابل
 چشم جم تعظیم برای غرت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم است یعنی مردم بزرگ است
 ششم جم تخریب در محل تاسف و حسرت در آید و معنی درد و غمتاکی پیدا نماید جامی فرماید در یغا
 فلک با من چه کردی پارسا ندی آقا بام برابر دی به مقصود جم نفی برای باز داشتن در آید چنانچه چه غوغا مکنی
 یعنی غوغا مکن سعدی فرماید چه سی ای فتنه روزگار بیایا و ای عمل نشین بیایا ششم جم مبالغه یعنی زیاد

تاز بر روز و فغانی است
 کشتن آنجا خن از صبح اول یعنی از گد اما اگر روی خود را پوشیده مکنی مهر بانی بایست
 سینه چو فرمایید ای آنکه با قبال تو در عالم نیست بگیم که نعمت نیست غم ما هم نیست بپوشی دل
 کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست و گامی بدال محله بدل شود چون توت و تود و بوت بد این
 از خواص دست و بد آنکه تابی مشابه مخصوص بزبان عربی استعل است بزبان پارسی نیست چنانکه
 آن بالا گذشت بدانکه چه تازی گامی تار ثنات فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات حاقان
 در قصه شیرین خسر و گفته است که فرق فرازش از کرامات پاتا مار غیر و تجارت پدو گامی برای پارس
 بدل کرد چون کج و کزد و کجدم و کردم و گامی برای عربی چون ربه در زه بعربی شرط یعنی طناب که هر دو
 بجائی ببندند بران جامه و پارچه یا بندازند و بپندوی الکنی گویند و گامی شین منجم چون کاج و کاش
 گامی کاف پارسی چون استیج و شینگ بدانکه جم پارسی هر گاه در ابتدا برای استفهام یا بیان کس و کواش
 بایستی در آخرش در آرزو بر که لفظ کم از دو حرف توضع نشده چنانچه در آن است قسم اول جم
 استفهام دوم جم استفهام نفی سوم جم مساوات چهارم جم تخریب پنجم جم تعظیم ششم جم تخریب هفتم جم تخریب
 سالف اول جم استفهام یعنی طلب فهمیدن چنانچه در میکنی و چه میوزی سعدی فرماید که چ کردی
 که در زنده آرام تو شد بنگین سعادت بنام تو شده و ایضا چه دیدی درین کشور از خوبت بگلو
 بگویی نگو نام نیکو شست جامی گوید اگر شبای ترا آخر چه نام است بگو گامی ترا منزل که نام است
 معنیش احتیاج شرح ندارد دوم جم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیز است یعنی فلان چه
 میداند و چه چیز نیست سعدی فرماید چه کم کرد ای صدر فرخنده پی پز قدر رفیعت بدر گاه حی
 یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدر گاه اندر تعالی بی کم نگردد سوم جم مساوات یعنی برابری سعدی فرماید
 چه آبنگ فتن کند جانق اگر چه بر تخت کردن چه بر روی خاک یعنی بر روی خاک در تخت
 مردن هر دو برابر است حافظ فرماید همه کس طالب یار اند چه بسیار و چه است چه همه جا خانه عشق است
 چه مسجد چه کشت یعنی طالب یار بسیار و مست برابر اند و خانه عشق مسجد و کشت گیسان است چه نام
 جم تخریب یعنی حقارت کردن بصورت تجلیل واقع شود چنانچه فلان چه قابل است یعنی ناقابل
 چشم جم تعظیم برای غرت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مردم است یعنی مردم بزرگ است
 ششم جم تخریب در محل تاسف و حسرت در آید و معنی درد و غمتاکی پیدا نماید جامی فرماید در یغا
 فلک با من چه کردی پارسا ندی آقا بام برابر دی به مقصود جم نفی برای باز داشتن در آید چنانچه چه غوغا مکنی
 یعنی غوغا مکن سعدی فرماید چه سی ای فتنه روزگار بیایا و ای عمل نشین بیایا ششم جم مبالغه یعنی زیاد

چنانچه فلان چه خوش می نویسد یعنی بسیار خوش نویسد فلان چه خوب می آید یعنی بسیار خوب می آید گوییم
 چه خوش وقتی در خم روزگاری بگویم یاری بر خور د از وصل یاری یعنی آنوقت بسیار خوش وان روزگار بسیار خوش
 کیاری از وصل یاری بر خور دو هر گاه در ابتدا برای شمرط و آدات تشبیه مفهوم واقع شود یا را میندازند و
 و او معدوله را در آخرش در آرنج چنانچه چو گاهای نون غمته در آخر چو میوند کرده و او معدوله را معروف
 خوانند چنانچه چون آن بنا بر آدات تشبیه می آید و گاهای و او چون اخذت کرده لفظ آن این با آخرش
 در آرنج و ضمیه که ترجم پارسی بروق و او بود بحال در آرنج چنانچه چنان چنین که در وصل چون آن چون این بود
 گاهای پارسیان لفظ هم در اول لفظ چو چون چنان چنین بنا بر فصاحت کلام زیاد کرده اند و نیمه
 الفاظ که فقط برای آدات تشبیه موصوع است می آرنج چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین گاهای
 بعد چنان تیر لفظ چه زیاد کرده برای تسیل در آرنج چون چنانچه و هر گاه برای غیر تعیین و تعداد
 در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن و دال موقوف با آخرش در آرنج چنانچه چند و گاهای آن این
 نیز در آخرش زیاد کنند چنانچه چندان و چندین و گاهای در اول چه لفظ هر میوند کرده بر تمامیت
 موقع سازند چنانچه هر چه و هر گاه رای علت در آخر چه واقع شود های مخفی را حذف نمایند چنانچه چرا
 چون لفظ است که برای اثبات فعل موصوع شده بعد چه در آرنج های مخفی را حذف کنند و الف
 است را با بدل نمایند چنانچه چیست و گاهای بشین مجرور چون کاجی و کاشی یعنی پیاله و کاجان کلان
 نام شهرت گاهای بهم تازی بدل شود چون دیباچه و بیابان و بزرگترین زهر نام وزیر نو شیر وان عادل
 بدانکه های محلی مخصوص بزبان عربیت در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه های مجرور
 صیغه مضارع و امر و منی و غیره که در مصدر پارسی باشد برای تانی بدل شود چنانچه سازد و ساز و
 مساز از ساختن و باز و باز و مبارز از باضن و پردازد و پرداز و پر در زیر دضن و نواز و نواز
 و نواز از نواختن و غیره و گاهای در ابتدا بهای هوز بدل شود چون خاکه باز و خج و خیر نفع اول و
 یای معروف یعنی خوب و پسندیده و گاهای در آخر یعنی مجرور بدل شود چون شیخ و شایع نفع
 اول و یای معروف یعنی نیزه و ستون و ناخ و ناخ یعنی درخت خشک بدانکه دال علامه در آخر صیغه
 مضارع و حال مصدرات پارسی کن باشد چون زند و نیزه از زندن و کشد و میکشد از کشتن و خورد و
 خورد از خوردن و شود میشود از شدن و بیند و می بیند از دیدن و غیره و گاهای تا بدل شود چون
 وزرت یعنی غله معروف که آنرا ابل هبند جو از جو ندری خوانند و شواد و شوات نفع اول و تانی یعنی غراب
 و پاد و پات و گاهای بذال مجرور بدل شود چون آدر و آذر نام پد برابر هم خلیل الله هم بدانکه ذال

چنانچه فلان چه خوش می نویسد یعنی بسیار خوش نویسد فلان چه خوب می آید یعنی بسیار خوب می آید گوییم
 چه خوش وقتی در خم روزگاری بگویم یاری بر خور د از وصل یاری یعنی آنوقت بسیار خوش وان روزگار بسیار خوش
 کیاری از وصل یاری بر خور دو هر گاه در ابتدا برای شمرط و آدات تشبیه مفهوم واقع شود یا را میندازند و
 و او معدوله را در آخرش در آرنج چنانچه چو گاهای نون غمته در آخر چو میوند کرده و او معدوله را معروف
 خوانند چنانچه چون آن بنا بر آدات تشبیه می آید و گاهای و او چون اخذت کرده لفظ آن این با آخرش
 در آرنج و ضمیه که ترجم پارسی بروق و او بود بحال در آرنج چنانچه چنان چنین که در وصل چون آن چون این بود
 گاهای پارسیان لفظ هم در اول لفظ چو چون چنان چنین بنا بر فصاحت کلام زیاد کرده اند و نیمه
 الفاظ که فقط برای آدات تشبیه موصوع است می آرنج چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین گاهای
 بعد چنان تیر لفظ چه زیاد کرده برای تسیل در آرنج چون چنانچه و هر گاه برای غیر تعیین و تعداد
 در ابتدا مفتوح واقع شود نون ساکن و دال موقوف با آخرش در آرنج چنانچه چند و گاهای آن این
 نیز در آخرش زیاد کنند چنانچه چندان و چندین و گاهای در اول چه لفظ هر میوند کرده بر تمامیت
 موقع سازند چنانچه هر چه و هر گاه رای علت در آخر چه واقع شود های مخفی را حذف نمایند چنانچه چرا
 چون لفظ است که برای اثبات فعل موصوع شده بعد چه در آرنج های مخفی را حذف کنند و الف
 است را با بدل نمایند چنانچه چیست و گاهای بشین مجرور چون کاجی و کاشی یعنی پیاله و کاجان کلان
 نام شهرت گاهای بهم تازی بدل شود چون دیباچه و بیابان و بزرگترین زهر نام وزیر نو شیر وان عادل
 بدانکه های محلی مخصوص بزبان عربیت در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه های مجرور
 صیغه مضارع و امر و منی و غیره که در مصدر پارسی باشد برای تانی بدل شود چنانچه سازد و ساز و
 مساز از ساختن و باز و باز و مبارز از باضن و پردازد و پرداز و پر در زیر دضن و نواز و نواز
 و نواز از نواختن و غیره و گاهای در ابتدا بهای هوز بدل شود چون خاکه باز و خج و خیر نفع اول و
 یای معروف یعنی خوب و پسندیده و گاهای در آخر یعنی مجرور بدل شود چون شیخ و شایع نفع
 اول و یای معروف یعنی نیزه و ستون و ناخ و ناخ یعنی درخت خشک بدانکه دال علامه در آخر صیغه
 مضارع و حال مصدرات پارسی کن باشد چون زند و نیزه از زندن و کشد و میکشد از کشتن و خورد و
 خورد از خوردن و شود میشود از شدن و بیند و می بیند از دیدن و غیره و گاهای تا بدل شود چون
 وزرت یعنی غله معروف که آنرا ابل هبند جو از جو ندری خوانند و شواد و شوات نفع اول و تانی یعنی غراب
 و پاد و پات و گاهای بذال مجرور بدل شود چون آدر و آذر نام پد برابر هم خلیل الله هم بدانکه ذال

چنانچه فلان چه خوش می نویسد یعنی بسیار خوش نویسد فلان چه خوب می آید یعنی بسیار خوب می آید گوییم

معجزه آنست که اگر چه جبروت غیر علت ساکن باشد در آن است و الا ذل ^{خواهد نصیر الدین گوید} **س** آنانکه
بفاری سخن میزنند در معرض ال ذل اینشانند و قابل نمی آرساکن جزوای بود و در آن است و اگر ندخل
معجز خوانند چون استاف جمع آن سائده است بدانکه رای محله در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود
خواه در اول باشد و خواه در اوسط و خواه در آخر چون روح و لوح و نظم و سکون ثانی و فضای نقطه در نام گیتا
که از آن بویا باند و واروند و الوند نام کوی است و چنار و چنال نام درختی است و کاجار و کچال
بمعنی اسباب خانه ناخسر و گوید **س** که هر یک چه بازار و کاجار دارد به من از بیوانی بخود عاجزم +
خری گوید **س** زرتکنا ز حوادث درین فتن مارا به نه خانه مانده مایه نه تحت نه کچال به و اکثر الفاظ
هندی نیز بدل شده چون و ال و داری و سال و سار و گالی و گاری و هولی و هوری و سالی
و تباری و بابلی و باری و غیره بدانکه زای محله گاهی بجم تازی بدل شود چون حوزه و چوبه یعنی بچرخ
و روز و روح و پانزده و پانزده و پیچده و گاهی بسین هم چون ایاز و یاس و آنکز و آنکس +
فرید احوال گوید **س** شسته شسته پیشیت نیل چو ابر به آنکز ز چوار تجکت در دست + آنکز فتح اول وضع
ثالث و سکون ثانی در راج آهینی باشد سر کج که نیل را بدان ^{شسته} هر جا که خواهند بر بند **س** گاهی بعضی معجزه
چون گریز و گریغ شاعری گوید **س** ندانندش از حکم داور گریغ به اگر چه گریز بر مهر و میخ به بدانکه بسین
معمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی بهاء بوز بدل شود چون کاید و میکاید
گاه و میگاه از کاستن خواهد و میخاید و بخواد و خواه از خواستن و عهد و میجد و بچه و مجز است و در هر دو میزد
بره و مره از استن **س** گاهی بود چون بوید و میبوید و بچو و مجوز استن **س** گاهی بزای معجزه چون خیر و میخرد و
بخیز و میخیز از خاستن **س** گاهی بنون چون بندد و می بندد و بندد و بندد استن شکند و می شکند و بشکن و
شکن استن **س** در بسیار ایدومی آراید و بیارای و میارای از استن و پیرای و می پیرای
بپیرای و پیرای از پیرستن **س** گاهی ایشین معجزه چون کستی و کشتی بضم اول یعنی ز نار و فرسته و
فرشته یعنی فرستاده **س** گاهی بجم پارسی چون خوردن و خوردن یعنی مرغ بدانکه شین معجزه در اکثر مصدرات
پارسی بصیغه مذکور برای محله بدل شود چون گدزد و میگذرد و بگذرد و بگذرد از گذشتن و دارد و میدارد و بدارد
از داشتن و بردارد و می بردارد و بر دارد از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذارد و بگذارد از گذشتن
و نگارد و می نگارد و بنگارد و نگار از نگاشتن و بندارد و می بندارد و بندارد و بندارد از بنداشتن و نگارد
و می نگارد و بنگارد و می نگارد از نگاشتن **س** گاهی بجم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کاش
کاج یعنی تاسف و سه قسم است که در آخر الفاظ در آید معنی جدید پیدا نماید اول شین غیر است

معجزه آنست که اگر چه جبروت غیر علت ساکن باشد در آن است و الا ذل خواهد نصیر الدین گوید س آنانکه

وآن دو قسمت یکی متصل مضاف و آن لفظ قبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتند و گوشتش ...
مفتم معنی دست او گرفتند در گوش او گفتیم جامی فرمایید بنا هم آنکه ناش خزر جانهاست پنهان گشته
جوهر تیغ زبانه است بدیع یعنی نام او و سنای او سعدی فرمایید سری ذاتش از تهت ضد و جنس
غنی تلکش از طاعت جن دانس بدیع ذات او از تهت دشمن و دوست برتر و ملک او از طاعت
و آدمی بی آرزو دوم منفصل مضاف و آن لفظ ما بعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرمود
بنا اگر حریست و اگر پریان پنهان چار خوش بود در میان بدیع اگر قبای حری و پریان است
از نا چاری پنه در میان او باشد گش نیز نترسا شود در دناک بگمی میکند آتش از دیده پاک
عرض از صرع ثانی است یعنی گاهی آب از دیده او پاک میکند جامی فرمایید محمد کش قلم چون نامور
ساخت بجز پیش طلقه طوق که ساخت پنهان عرض از صرع ثانی است یعنی از بیم حلقه طوق که او در
حافظ فرمایید کلک مشاطه صفتش کشد خطم او به هر که اقرار بدن حسن خدا ذکر بدیع کلک مشاطه
منع خطم او را نکشد هر که بدین حسن خدا داد اقرار کرد و در آخر لفظی که پای مخفی باشد و شین
ضمیر مضافت بان پوینده و همه مستوح قبل شین زیاده کند چنانچه نامه اسن رسید و خاتیش
یطا گردید یعنی نامه او خواند او دوم شین ضمیر مفعول که بعد اسم در آید معنی او را پیدا نماید چنان
شاه اسپس بخشید یعنی اسپ او را بخشید و زرش داد یعنی او را زرد داد سعدی فرمایید اگر خوش رضی
بنا شد خوش به چون بگانگانش برانوزش بدیع یعنی مانند بگانگان او را از پیش بوسوم شین مصدر
و آن بعد صیغه ام مصدرات پارسی در آید معنی مصدر پیدا نماید و حرف قبل خود را کشد و در آن چون
گزارش سپارش گزارش و دانش و کاش و خویش و غیر آن کار صید امر است از نکاتین و پیا
از پرن و گذار از گذشتن و آن از دستن وین از دیدن و گاه از گشتن خواه از خواستن بدان که
صاد و صاد و طا و عین این پنج حرف در لغت و رس نیامده خاصیت عربیت
گرفتارین بعضی حروف آنها در مصدرات پارسی جایز داشته اند از آنها تفریس خوانند چون طهیدین مطلق
وطا از بدین و تصیدن و غیره و گاهی بضرورت صاد مملد بسین مملد طای مملد راتی فوقانیه یلی
کند چنانچه سعدی فرمایید چو بخشک در باز دید از نفس بد قرارش نماند در ان کنفیس بگلفا بواج
امر و سر و پیکر سلطان شب بایت روزه کرد و پنهان در صل مطبوع بود و صد و شصت ابرای رفع اشتباه
بصاد نویسد صاحب قلموس نوشته که تقدیم بسین مملد بنوشته بد آنکه عین معجم کاف پارسی
بدل میشود چنانچه لغام و کلام و علول و کلود یعنی کلود است خویشی و گوی معنی جای عین و خویشی و گزشتن

توضیحات و تفسیرات در حاشیه راسته صفحه

توضیحات و تفسیرات در حاشیه چپه صفحه

پیدا نماید بجای فرماید **س** چه دانند کس چنان دیده کاراند به همه تن روشده رود که آرد به غرض از مصرع شانه
 است یعنی همه تن روشده رود که دام از سد سجدی در گلستان گفته لغتان گفتند طمکت از که آموختی یعنی
 از کدام کس آموختی چهارم **کاف** استفهامی و آن این است که استفهام کرده یعنی کند چنانچه
 سعدی در گلستان فرموده ای پر کو تاه خردمند به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه
 خردمند بهتر است نیز او گوید **س** اگر بر جفا پیشه بشتافتی که از دست قهرش امان یافتی به یعنی اگر
 پروردگار به پیشه بجا بشتافتی کسی دست قهر او امان نیافتی نیز او گوید **س** بامش وجود از عدم نقش سبب
 که داند جز او که درون نه نیست هست به یعنی از نیست هست کردن سوای بار تعالی کسی نداند **نجم کاف**
مبتال **ه** و آن معنی بلکه که برای زیادتی صفت یا جو موضوع است پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید **س**
 مرکب آن تاختن به که جا پاسر باید اندختن به یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید اندختن هم
کاف **مفاجات** و آن معنی ناگاه پیدا کند چنانچه سعدی گوید **س** هر سوخته جانی که بشوید در آید که مرغ کباب
 که با آن بر آید به غرض از مصرع ثانی است یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال و پر در آید و دیگر میسر است
 که در آخر الفاظ می آید اول **کاف** **تضعیف** که بعد هم صفات هداید و معنی خردیت یا حقارت پیدا نماید
 چنانچه سعدی گوید **س** پیر مردی لطیف بغدادی در شرک و کفش دوری داد و پر مردک سنگدل چنان بگریزد لب
 دختر که توان بچکاید یعنی دختر ضعیف و مرد حقیر و دم **کاف** **ترحم** و آن بعد هم برای ترحم در آید چون پسک طفلک
 و دختر که غیر آن سوم **کاف** **تراحم** و آن بعد هم میسر در آخر او و معروت باشد در آید چون ز لوز لوک کبی
 است که خون از جسم کشد از آرد زندی چونک گویند پرستو در پرستوک نام طایر است که پشت و دم سیاه
 و سینه سفید منقار سرخ باشد و در بقع خانه اش می سازد و پارسیان نیز سحران و او و سکون تا منقوط است
 کرده اند چو پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید **س** بقصر جایش بر پرستک هکنند از
 شب پر سرخ کابک به و هر گاه **لفظ است** بعد **کاف** استفهام میبندد و خودش بیابد لگردد و
 با حرفی حذف شود چون کمیت و نیز هر گاه **راکه علامت مفعول یا اخافت است** چنانچه بیانش
 در بحث جروف مرکه خواهد آمد با **کاف** چونند های مخفی بیفتد چون **کراهی بجای معجزه** بدل شود چون
 شما که و شما آنچه یعنی سینه بنزد زنان که از اهل هند انگیا خوانند بدانکه **لام** **مهمله** از خواص است
 که برای مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه **میم** مهمله چون در مصدرات پاری بیاول میبندد
 مستوح واقع شود آنرا پارسیان **میم** نمی گویند چون **م** در از رفتن و گوازه گفتن **م** چنان از آموختن و مجاز
 از خوردن هر گاه **در اول الفاظ عربی** مستوح واقع شود برای خوشت باشد چنانچه **م**

استفهام یعنی برآمدن
 قول موقوف است بر این
 قضایا مثل اینست
 بیاد آنکه چنانچه
 استفهام یعنی برآمدن
 قول موقوف است بر این
 قضایا مثل اینست
 بیاد آنکه چنانچه
 استفهام یعنی برآمدن
 قول موقوف است بر این
 قضایا مثل اینست
 بیاد آنکه چنانچه

فرماید **س** ندیدم کسی سرگران از شراب و مگر خمر خرابات دیدم خراب به جای فرماید **س** ندیدم بچه زین هم
 خامی که باشد بر نقش زبان به جای **دوم منقصل لفعیل** سعدی فرماید **س** نه گردن کشان بگیرد
 بصورتی که نه عذر اوران را بر اند بجز بر نه براج ذواتش پر دم خردم به نه در ذیل و غش رسد دست فسم
 یعنی براج ذوات او مرغ و هم نه پر و دور او من صفت او دست فسم نه سد جای فرماید **س** نه بر دندان ز و
 کوبی رسیده به نه از خوردن گلخورش کشیده به یعنی بر دندان دو کوبی رسیده و گلوز خوردن بیخی نکشید
سوم نون لفظی اثبات که اول لفظی کرده اثبات کند چنانچه ای بجای تر بار بار منع نکرده ام
 که این کار کن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید **س** ندانی که غله برداشتن چه گستی بود تخم ناکاشتن
 یعنی وقت غله برداشتن تخم ناکاشتن بود دانی و این حرف بدو قسم در آخر الفاظ در آید
اول نون غمته و **دوم نون مصدر** را مانون غمته برداشتم و آن هر دو ساکن یکی آنکه در آخر کلمه
 حرف علت در آید چنانچه چنان چنین چون و جهان و چنین و خون و دیگر آنکه در میان کلمه بعد از
 واقع گردد چون نشاند و جهانند و ماند و راند و غیر آن **نون مصدر** در آن بعد تا بر منقوطه رسد
 یا دال مکه مضبوط در آید چنانچه نشستن و بستن و آمدن و کشان و غیر آن بدانکه و او بسیار
تازی بدل شود چون توشت و نشست و نور و دوبر و دیران و بیران و غیر آن و آنرا بهشتی
قسمت اول و او معرفت آن این است که ضمه خاص بران قرار گیرد و تلفظ خوب ظاهر
 شود چنانچه معرفت و مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن **دوم و او مجهول** و آن این است
 که ضمه خاص بران نباشد چون بوش و گوش و شور و گور و غیره قدما اکثر او مجهول را با او معرفت
 قافیه ساخته اند **سوم و او عطف** که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت زنت خورد
 و خفت و کتاب و غذ و دوات قلم و غیره چهارم **و او معدول** آن بدانکه دال و جیم پاری در اینجا
 تو در و چو داین و او که ضمه خود عدول کرده بحرف قبل میدهد و بر حرف ماقبل او ضمه خوانده شود ازین
 سبب پارسیان و او معدول نامیده اند و در شعر بلفظ ظاهر میگردد چنانچه سعدی فرماید
 تو نا کرده بر خلق بخشایشی به کجا بینی از دولت آسایشی به دو کس که باشد بهم جان و بوش به حکایت
 کنند و لبها تموش به چوبیتی پسند آیدت از هزاره به مردی که دست از نعمتت بداره به او خورم و خوش
 خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب و او معدول است **پنجم و او اشمام** ضمه آن است
 که مابش خای مفتوحه مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و بخواد و بخواه و خوان و خواند و خواب و
 خوابد و خوابم و غیر آن **ششم و او تصغیر** که در او آخر اسم از بی خوردیت پیدا کند چنانچه در شعر

فرماید **س** ندیدم کسی سرگران از شراب و مگر خمر خرابات دیدم خراب به جای فرماید **س** ندیدم بچه زین هم
 خامی که باشد بر نقش زبان به جای **دوم منقصل لفعیل** سعدی فرماید **س** نه گردن کشان بگیرد
 بصورتی که نه عذر اوران را بر اند بجز بر نه براج ذواتش پر دم خردم به نه در ذیل و غش رسد دست فسم
 یعنی براج ذوات او مرغ و هم نه پر و دور او من صفت او دست فسم نه سد جای فرماید **س** نه بر دندان ز و
 کوبی رسیده به نه از خوردن گلخورش کشیده به یعنی بر دندان دو کوبی رسیده و گلوز خوردن بیخی نکشید
سوم نون لفظی اثبات که اول لفظی کرده اثبات کند چنانچه ای بجای تر بار بار منع نکرده ام
 که این کار کن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید **س** ندانی که غله برداشتن چه گستی بود تخم ناکاشتن
 یعنی وقت غله برداشتن تخم ناکاشتن بود دانی و این حرف بدو قسم در آخر الفاظ در آید
اول نون غمته و **دوم نون مصدر** را مانون غمته برداشتم و آن هر دو ساکن یکی آنکه در آخر کلمه
 حرف علت در آید چنانچه چنان چنین چون و جهان و چنین و خون و دیگر آنکه در میان کلمه بعد از
 واقع گردد چون نشاند و جهانند و ماند و راند و غیر آن **نون مصدر** در آن بعد تا بر منقوطه رسد
 یا دال مکه مضبوط در آید چنانچه نشستن و بستن و آمدن و کشان و غیر آن بدانکه و او بسیار
تازی بدل شود چون توشت و نشست و نور و دوبر و دیران و بیران و غیر آن و آنرا بهشتی
قسمت اول و او معرفت آن این است که ضمه خاص بران قرار گیرد و تلفظ خوب ظاهر
 شود چنانچه معرفت و مشهور و ضرور و قبول و فضول و غیر آن **دوم و او مجهول** و آن این است
 که ضمه خاص بران نباشد چون بوش و گوش و شور و گور و غیره قدما اکثر او مجهول را با او معرفت
 قافیه ساخته اند **سوم و او عطف** که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت زنت خورد
 و خفت و کتاب و غذ و دوات قلم و غیره چهارم **و او معدول** آن بدانکه دال و جیم پاری در اینجا
 تو در و چو داین و او که ضمه خود عدول کرده بحرف قبل میدهد و بر حرف ماقبل او ضمه خوانده شود ازین
 سبب پارسیان و او معدول نامیده اند و در شعر بلفظ ظاهر میگردد چنانچه سعدی فرماید
 تو نا کرده بر خلق بخشایشی به کجا بینی از دولت آسایشی به دو کس که باشد بهم جان و بوش به حکایت
 کنند و لبها تموش به چوبیتی پسند آیدت از هزاره به مردی که دست از نعمتت بداره به او خورم و خوش
 خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب و او معدول است **پنجم و او اشمام** ضمه آن است
 که مابش خای مفتوحه مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و بخواد و بخواه و خوان و خواند و خواب و
 خوابد و خوابم و غیر آن **ششم و او تصغیر** که در او آخر اسم از بی خوردیت پیدا کند چنانچه در شعر

در این الفاظ...
 در این الفاظ...
 در این الفاظ...

گفته بر من نظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که ازین باد برده چشمم و او را که در اول الفاظ آورده
 و بیخ معنی پیدا ننماید فردوسی گوید **بیمیم که تا سپاسند یار** به سوی خانه آید همین بی سوار و بیاباره
 رستم جنگجو با خرمندلی خداوند رود یعنی او در مصر اول بیت ثانی زانوست بدانکه های هوزد و
قسمت اول های مفضولی که تلفظ اشکار شود چون شاه و ماه و راه و همیشه پیشه و همیشه و کوه و
 کرده و در کرده و اندوه و غیره **دوم های مخفی** که تلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه خارمه جامه غیره
 و از پیش قسمت اول های مخفی لیاقت که در آخر اسمای در آید و معنی لیاقت پیدا نماید
 چنانچه شایانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شایان و لائق سپاهان و
 لائق مردان و لائق زنان و لائق هر کاره و لائق کار نیست **دوم های مخفی نسبت آن**
 این است که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و سکنند نامه نسبت نام شاه و نسبت نام
 سکنند و غیره **سوم های مخفی اهمیت** که در آخر اسماء بطریق جوهر کلمه در آید و بیخ معنی پیدا نماید
 چون پایه پایه و پایه و لاله و پیکار و غیر آن چهارم **های مخفی فعلیت** و آن نسبت که جوهر کلمه
 افعال باشد چون خنده و گریه و غیر آن پنجم **های مخفی مفعول** و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید
 و معنی مفعول پیدا نماید چون گفته و زفته و نوشته و غیره معنی گفته شده و نوشته شده است
های مخفی فاعلیت و آن نسبت که برای فاعلیت در آید چون روزه و گوینده و جوینده و جوینده
 و غیر آن و در آخر اسمای ذی حیاتی که های مخفی بود اگر از الف نون جمع کنند های مخفی را
 بجان پارسی بدل نمایند چون بنده و زندگان و زنده و زندگان و درنده و درندگان و خورنده و خورندگان و غیره
 و در آخر اسمای غیر ذی حیاتی که های مخفی بود اگر از الف نون جمع سازند های مخفی را خنده
 چون جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر از الباقاعده **عرب از لفظ** و تا جمع سازند
 های مخفی را بحیثی تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوهجات و نوشته و نوشتهجات و
 کارخانه و کارخانجات غیره و **گامی ایحرف** برای همین کلام نیز می آید و بیخ معنی پیدا نماید چون
 فلان فتمه و بیخ نخورده یا فلان گل برده و دلداری نکرده سعدی فرماید **بلند اخترت عالم افروخته** در زوال
 اخترت دشمنت سوخته یعنی اختر بلند تو عالم افروخته و اختر زوال تو دشمن تو سوخت بدانکه **لای نامه**
 که از احوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای همین در آید چون **لا انظر** تو بگو **لا انظر** شرح
 کن تو بگو **پیدا زنده خط مخفی** که بجز معروف است در عرب صورتش **مقر نیست گامی** بود **گامی**
 بالف و گامی میابد شود در عبارت پارسی کسی حرف متصل میشود و در مفصل های

بیشتر آید بدانکه
 لفظ اولی نیست در اول
 الفاظ را برای مخفی
 و در اعظم
 چون الفاظ را در معنی
 بزود که در بیخ معنی
 بران مقصود باشد
 مخفی الصغری
 غمیده نسبت
 گامی بخواه مثال این
 لغیب ای موصوفه
 در آن در اول
 و در
 مثال الف
 بیخ که لغزش
 بیخ از بیخ
 مثال با و ب
 بیخ آن در
 گامی

مختم در آخر لفظیکه باشد بغیر اضافت در آید آنرا قسم است اول اضافت بیانی چون خنده
 معشوق و گریه عاشق خنده و گریه مضاف معشوق عاشق مضاف الیه سعدی فرماید **ادیم زمین مهر**
 عام اوست به برینج ان یغایچه دشمن چه دوست **دوم اضافت موصوفی** چنانچه جامه زرین
 و خانه زرگین جامه و خانه موصوف زرین و زرگین صفت سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامه زخا
 خانه قضایعنی رضا که مانند جامه قضا که مانند خانه سعدی فرماید **تامل در سینه دل گنجی به صفای**
 بتدریج حاصل کنی یعنی دل مانند آئینه و صفائی و وجه تشبیه جامی گوید **آسی غنچه امید گشا** گلی از
 روضه جاوید بنما به غرض از مصرعه اول است یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی و گاهای **تغییر**
یای وحدت در آید و معنی یک پیدانما چنانچه این بد بخت نیست یعنی یک ابنه بخت نیست
 سعدی فرماید **از ابر افکند قطره سوییم** در صلب آورد لطفه در شکم یعنی یک قطره طغ دریا
 از ابر افکند و یک لطفه از صلب در شکم آورد و گاهای **تغییر یای اثبات** در آید و معنی استی
 پیدانما چنانچه دیوانه یعنی دیوانه هستی که سعدی فرماید **اگر بنده سر برین در بنه** بکلاه خداوندی سر
 یعنی اگر بنده هستی تو سر برین بنه و گاهای **تغییر یای مضمحل** در آید و معنی آن پیدانما چنانچه بنده که
 بنده مقبول است یعنی که آن بنده و گرسنه که از گرسنگی بگریز یعنی آن گرسنه سعدی فرماید **نیمنی در ایام او**
 بجه که نالذربیداد سرخچه به غرض از مصرع اول است یعنی در ایام او سرخچه می که از بیدادیک سرخچه بناله
ویای معروف در آخر الفاظیکه باشد نیز بتغییر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن آید **تغییر**
تقسیم آن ضرور ندارد بدانکه **یای مشقات تحتانی** از جمله قسم است اول **یای**
معروف و آن نسبت که قبل او کسر خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و سپر و دود و دشمنید
 و غیر آن **دوم یای مجهول** آن نسبت که قبل آن کسره خالص باشد چون پیش و پیش و بیخ و بیخ و
 شیر و سپر **سوم یای وحدت** که بعد هم در آید و معنی یک پیدانما چون امیر و فقیر می شاهی
 و گداوی معنی یک امیر و یک شاه و یک گدای سعدی فرماید **پادشاهی پسر بکت داد** دلخ میمیش در کنا
 نهاد یعنی یک پادشاه نیز او گوید **که بر خاطر پادشاهان غمی** به پریشان کند خاطر عالمی به یعنی یک
 غم که بر خاطر پادشاهان باشد پریشان خاطر یک عالم کند چهارم **یای نسبت** آن بعد همیشه در
 نسبت بان اسم نماید چون بان پارسی کلام عربی یعنی نسبت بان پارسی است و نسبت کلام به نسبت
 همچنین هندستانی و خراسانی و غیره و در آخر همیشه **یای تحقیق** باشد یای نسبت بان چونند
یای تحقیق که در صورت کند چون بنگالی و کنی معنی باشد بنگاله و بکنده که **چشم یای مصرع**

مختم در آخر لفظیکه باشد بغیر اضافت در آید آنرا قسم است اول اضافت بیانی چون خنده
 معشوق و گریه عاشق خنده و گریه مضاف معشوق عاشق مضاف الیه سعدی فرماید ادیم زمین مهر
 عام اوست به برینج ان یغایچه دشمن چه دوست دوم اضافت موصوفی چنانچه جامه زرین
 و خانه زرگین جامه و خانه موصوف زرین و زرگین صفت سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامه زخا
 خانه قضایعنی رضا که مانند جامه قضا که مانند خانه سعدی فرماید تامل در سینه دل گنجی به صفای
 بتدریج حاصل کنی یعنی دل مانند آئینه و صفائی و وجه تشبیه جامی گوید آسی غنچه امید گشا
 گلی از روضه جاوید بنما به غرض از مصرعه اول است یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی و گاهای
 تغیر یای وحدت در آید و معنی یک پیدانما چنانچه این بد بخت نیست یعنی یک ابنه بخت نیست
 سعدی فرماید از ابر افکند قطره سوییم در صلب آورد لطفه در شکم یعنی یک قطره طغ دریا
 از ابر افکند و یک لطفه از صلب در شکم آورد و گاهای تغیر یای اثبات در آید و معنی استی
 پیدانما چنانچه دیوانه یعنی دیوانه هستی که سعدی فرماید اگر بنده سر برین در بنه بکلاه خداوندی سر
 یعنی اگر بنده هستی تو سر برین بنه و گاهای تغیر یای مضمحل در آید و معنی آن پیدانما چنانچه بنده که
 بنده مقبول است یعنی که آن بنده و گرسنه که از گرسنگی بگریز یعنی آن گرسنه سعدی فرماید نیمنی در ایام او
 بجه که نالذربیداد سرخچه به غرض از مصرع اول است یعنی در ایام او سرخچه می که از بیدادیک سرخچه بناله
 ویای معروف در آخر الفاظیکه باشد نیز بتغییر اضافت مانند اقسام سابق بالای آن آید تغیر
 تقسیم آن ضرور ندارد بدانکه یای مشقات تحتانی از جمله قسم است اول یای
 معروف و آن نسبت که قبل او کسر خالص باشد یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و سپر و دود و دشمنید
 و غیر آن دوم یای مجهول آن نسبت که قبل آن کسره خالص باشد چون پیش و پیش و بیخ و بیخ و
 شیر و سپر سوم یای وحدت که بعد هم در آید و معنی یک پیدانما چون امیر و فقیر می شاهی
 و گداوی معنی یک امیر و یک شاه و یک گدای سعدی فرماید پادشاهی پسر بکت داد دلخ میمیش در کنا
 نهاد یعنی یک پادشاه نیز او گوید که بر خاطر پادشاهان غمی به پریشان کند خاطر عالمی به یعنی یک
 غم که بر خاطر پادشاهان باشد پریشان خاطر یک عالم کند چهارم یای نسبت آن بعد همیشه در
 نسبت بان اسم نماید چون بان پارسی کلام عربی یعنی نسبت بان پارسی است و نسبت کلام به نسبت
 همچنین هندستانی و خراسانی و غیره و در آخر همیشه یای تحقیق باشد یای نسبت بان چونند
 یای تحقیق که در صورت کند چون بنگالی و کنی معنی باشد بنگاله و بکنده که چشم یای مصرع

پانزدهم یا طی فعلیت و آن اینا بعد الفاظی که در آخر آن های مخفی باشد در آید و های مخفی
 بحکاف پارسی بدل شود چون بنده دنگ و زنده دنگ و تشنه تشنگی و گرسنه و گرسنگی و گوینده
 و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی در آخر بعضی الفاظ که بعد بوضوح بطریق صفت دل قع
 شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی در است و راستی سعیدی فرماید
 راستی موجب ضایق است پس ندیدم که گم شد از ره است پشیمانم و هم با تکلم مع ایچم
 قبل از تکلم بعد صیغهای از منته ثلاثه در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم
 و میکنیم و خواهیم کرد و کردن هفت کسب یا بی اضافه در آخر الفاظی که الف یا او ساکن
 باشد در حالت اضافه در آید چنانچه تنهای سجد و وفای عاشق و جفای محشوق و کوی یار و کوی
 گره دار و بوی عطر و اصل نیا و وفا و جفا و کوه و مود و بود و چون در اینجا اکثر این الفاظ مضامین بنا بر آن
 یابی اضافه نامیده اند همچو کسب یا بی نند که بعد اسم منادی واقع شود و معنی یابید نماید
 یوسفی گوید آبی چون سپهر سینه کبشای و دلم طوطی کن و آستینه بنمای یعنی یا الله جایی گوید
 آبی غنچه مید کبشای بگل از روضه جاوید بنمای یعنی یا الله غنچه مید کبشای و یابی نند در
 پارسی محض بلفظ آه هست و لفظ یا که برای نند در عربی موضوع است مختص نیست بیانش در بحث
 مرکب می آید بحرف حروف مرکب و آن سوای سمیت معنی دیگر پیدا نماید بد آنکه با کلمه است
 که در پارسی برای مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد و کلمه است که در
 عبارت پارسی پنج قسم می آید اول تمامی انتهای که برای انتهای غایت در آید چنانچه از
 الف تا یا خواند و از عرب تا هم سیر کرد و دوم تمامی ابتدای که معنی ابتدای مدت پیدا نماید
 انوری گوید تا عشق تو در سینه مکان کرد و اگر آجا پس دید در آفاق یک شهر دور آجا یعنی از دور
 که عشق تو در سینه مکان کرد در روی جلی دیگر آن نیست چرا که در آفاق یک شهر دور آجا که دیده شده گوید
 اتفاقا در بعضی آن کلمه چشم به مال درگ نشینم در بهار چشم یعنی از روزی که چشم بر عارض
 آن کلمه در آن چشم من دیگر بار مال در بهار نمیشود سوم تمامی ز صهاریه و آن برای آگاهی و
 خبر داری در آید سعیدی فرماید ز صاحب غرض سخن نشنوی پس که اگر کار بندگی پشیمان شوی بنظر
 از مصرع اول است یعنی از صاحب غرض ز بهار سخن نشنوی پس هوش دار و گذر از ضبط فضول به تان
 پنداری که این ره سر نیست یعنی هر که پندار چهارم تمامی علت و آن معنی سبب و واسطه
 پیدا کند سعیدی فرماید تا مر سخن نگفته باشد عیب و بهر سخن نهفته باشد سبب پوشدگی عیب

این الفاظ را که در آخر آن های مخفی باشد در آید و های مخفی
 در آخر بعضی الفاظ که بعد بوضوح بطریق صفت دل قع
 شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی در است و راستی سعیدی فرماید
 راستی موجب ضایق است پس ندیدم که گم شد از ره است پشیمانم و هم با تکلم مع ایچم
 قبل از تکلم بعد صیغهای از منته ثلاثه در آید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم
 و میکنیم و خواهیم کرد و کردن هفت کسب یا بی اضافه در آخر الفاظی که الف یا او ساکن
 باشد در حالت اضافه در آید چنانچه تنهای سجد و وفای عاشق و جفای محشوق و کوی یار و کوی
 گره دار و بوی عطر و اصل نیا و وفا و جفا و کوه و مود و بود و چون در اینجا اکثر این الفاظ مضامین بنا بر آن
 یابی اضافه نامیده اند همچو کسب یا بی نند که بعد اسم منادی واقع شود و معنی یابید نماید
 یوسفی گوید آبی چون سپهر سینه کبشای و دلم طوطی کن و آستینه بنمای یعنی یا الله جایی گوید
 آبی غنچه مید کبشای بگل از روضه جاوید بنمای یعنی یا الله غنچه مید کبشای و یابی نند در
 پارسی محض بلفظ آه هست و لفظ یا که برای نند در عربی موضوع است مختص نیست بیانش در بحث
 مرکب می آید بحرف حروف مرکب و آن سوای سمیت معنی دیگر پیدا نماید بد آنکه با کلمه است
 که در پارسی برای مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد و کلمه است که در
 عبارت پارسی پنج قسم می آید اول تمامی انتهای که برای انتهای غایت در آید چنانچه از
 الف تا یا خواند و از عرب تا هم سیر کرد و دوم تمامی ابتدای که معنی ابتدای مدت پیدا نماید
 انوری گوید تا عشق تو در سینه مکان کرد و اگر آجا پس دید در آفاق یک شهر دور آجا یعنی از دور
 که عشق تو در سینه مکان کرد در روی جلی دیگر آن نیست چرا که در آفاق یک شهر دور آجا که دیده شده گوید
 اتفاقا در بعضی آن کلمه چشم به مال درگ نشینم در بهار چشم یعنی از روزی که چشم بر عارض
 آن کلمه در آن چشم من دیگر بار مال در بهار نمیشود سوم تمامی ز صهاریه و آن برای آگاهی و
 خبر داری در آید سعیدی فرماید ز صاحب غرض سخن نشنوی پس که اگر کار بندگی پشیمان شوی بنظر
 از مصرع اول است یعنی از صاحب غرض ز بهار سخن نشنوی پس هوش دار و گذر از ضبط فضول به تان
 پنداری که این ره سر نیست یعنی هر که پندار چهارم تمامی علت و آن معنی سبب و واسطه
 پیدا کند سعیدی فرماید تا مر سخن نگفته باشد عیب و بهر سخن نهفته باشد سبب پوشدگی عیب

نمکفتن است جامی گوید و لیکن کرد یا خود چیده سازد که تا گمزد در پیشین بخورد باز به سبب جمله سازی بود
 بانگفتن نظامی فرماید بیاتادین شیوه چالش گنم: خصم بر تیر بالش گنم پس سبب آمدن چالش
 و در خصم زیر بالش نمودست **تخم تاجی دعایسه** و آن در محل دعا و تاباید در آید و تقسیم تا اکثر در او آخر
 قصائد مدحیه می آید چنانچه مؤلف گوید **پروردگار تا که ترا مثل ماه نو پیوسته در ترقی زمانانی آورد**
 و اگر کسی که از تو بدل بعضی کینه به او دشمنی بد بر بقصالی آورد و **خا امر خاییدن** را کلامیست که در جنت
 پاری بخند وجهی در آید **گاهی مفعول واقع میشود** و آن است که بعد از در آید مفعول مفعول گوید
 چنانچه فلان را زوم یا در آخرم جامی گوید **خرد را زودوده و بدم روی** به هزاران نکته باریک چنان گوید
 بی آن موزبان اشانه کرده به زردان شانه را دندان کرده درین هر دو بیت مفعول واقع شده
گاهی بعد مضمیم که ضمیر احد مفعول بعد تو که ضمیر احد حاضر واقع شود یعنی مفعول پیدا کند چون **مرا**
گاهی برای عکس و آن بعد که وجه که هر دو برای اهتمام در آید واقع شود و برای مضمی بقیته
 برای چه پیدا کند چون **را در او گاهی بعد آتم نیز در آید مضمی برای پیدا کند جامی گوید** خدا را تلک
 بزمن بختی به بروی من درسی از مهر بکشای به حافظ فرماید **دل میرود در دم صاحبان رخ ارا به دروا**
 راز پنهان خواهد شد **تک گاهای تغیر اضافت** در آید چنانچه سعدی فرموده که **انرا در**
 در مصلحت بود و بنا بر این بر خبث یعنی روی آن در مصلحت بود و بنیاد این بر خبث نیز او گوید **کی باز از نو نهفته**
 و گوید **باز و پر سوخته** یعنی دیده باز دوخته شده جامی فرماید **جهت امره از شد در ریاند** همگان را که از تنگ
 جمایند یعنی امره جهت از شد در ریاند و مرکب آن تنگی جمایند **گاهی ای شغلای آید مضمی بر پیدا می آید**
 شادست در شرویده نشده نظم بعضی جا ملحوظ گردیده **سراج الدین خان زو گوید** شور آید او میفرماید **چرا به**
 میکند بر یاقامت هر صد پاره یعنی هر صدی پابرم قیامت بر پامیکند **ترا امر نهیدن هر گاه بعد**
 در آید مضمی مفعول پیدا نماید چون **هندوستان او دلایت یعنی زاید هندوستان ذرایده دلایت و ازین**
قبیل نیز یعنی زاید میر حسین نام شهر است که از پارسیان چین گویند و عرب آن صین که صراط محمد است
امر مستنجدون بقاعده ترجم صا و سوره ایست مشهور بقرآن مجید صا و جمع ضعیفین
 بمعنی چشم چشمه و زانو زور و درست چشمه افتاب مال پیدا و دید بان و جاسوس و گزیده هر چیزی چشم و
 نقش هر چیزی **فاترود** با چنانچه فاو گفت فاو رفت یعنی با او گفت با او رفت **قاف نام کوه**
 مشرق و مغرب جامی طلوع و غروب آفتاب جامی گوید **کشای ناطع طبع مرانان** به معطر کن چشم
قاف یاقاف به سعدی فرماید **چنان چون ان کرم گسترده که سخن در قاف نیست خورد** **کاف**

نمکفتن است جامی گوید
 بانگفتن نظامی فرماید
 و در خصم زیر بالش نمودست
 قصائد مدحیه می آید
 و اگر کسی که از تو بدل
 پاری بخند وجهی در آید
 چنانچه فلان را زوم یا
 بی آن موزبان اشانه کرده
گاهی بعد مضمیم که ضمیر احد
گاهی برای عکس و آن بعد که
 برای چه پیدا کند چون
 بزمن بختی به بروی من
 راز پنهان خواهد شد
 در مصلحت بود و بنا بر این
 و گوید باز و پر سوخته
 جمایند یعنی امره جهت
 شادست در شرویده نشده
 میکند بر یاقامت هر صد
 در آید مضمی مفعول پیدا
 قبیل نیز یعنی زاید میر
 امر مستنجدون بقاعده
 بمعنی چشم چشمه و زانو
 نقش هر چیزی فاترود
 مشرق و مغرب جامی طلوع
 قاف یاقاف به سعدی فرماید

دشاه جهان و شاه محامل بود پس لفظ و عارض گل که در اصل لفظ سنبلی گل عارض بود و هر گاه
بعد مضاف الیه ذکر مضاف بعد صفت ذکر موصوف و بعد مضاف به موصوف و بعد مضاف به موصوف
 و صفت کشته موصوف خوانند و هر گاه **مضاف متعبد** و باشد کشته مضاف متعبد
 کفایت کند چنانچه پیشتر فیل عم و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیان گویند
 چون روز جمعه و درخت خریا جمعه و خریا بیان افتاد و اگر مضاف الیه شب باشد آنرا اضافت شبی نامند
 چون صندوق سینه و ناولک خدنگت یعنی سینه مانند صندوق و خدنگی که همچون ناولک است و اگر از اینها
 بنا شد پس اگر ملاست در میان **مضاف و مضاف الیه** ایات مضاف الیه حقیقتا باشد آنرا اضافت
 حقیقه گویند چنانچه خانه زید و سپهر و اگر **مختص** است باری باشد اضافت مجازی و
 استعاره نامند چنانچه سر بوش قدم فکر مثلا که بوش ذکر را شخص قرار داده ایات و قدم نمودیم
 تجملات شعر بسیار میباشد فاصد در شعر متاخرین که بنازه مضمون شهرت یافته و **آخر الفاعلی** که
 ماضی ماضی باشد اضافت آن بطنخی سازند چنانچه گریه عاشق و خنده معشوق و بنده جالاک غیر آن **ایات**
موصوفی در آن نیز بهفت قسم است **اول اضافت موصوفی** مجرور چنانچه سخن در دست
 و قول دست و در هر قائل مردم قائل غیر آن و **دوم اضافت موصوفی** یعنی نسبت که بعد موصوف
 صفت ماضی فعل منفی در آید و آن بدو وجهی آید یکی از با و یا چنانچه مردم بی بند و مردم بی پرودست
 بی برو بام بی و زروس بی شراب و چشمه بی آب و فوج بی فیض و صاحب بی وکیل و خانه بی چراغ و لاله بی
 داغ و طفل بی پدر و انسان بی زر و دیگر از **فون و الف** چنانچه مصاحب نادان زینت بیار
 و دوست نادان و یار نامهربان **سوم اضافت موصوفی بیان حال** موصوف بصفت
 واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار و سب نیز رفتار و بنده در استحقاق و پسر سعادت مناد یعنی یار یک گفتار
 و پسر که رفتار او نیز و بنده که عقدا او در دست و پسر که مناد او سعادت باشد **چهارم اضافت موصوفی**
ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت هم فاعل ترکیبی واقع شود و آنرا دو قسم است یکی **کسب**
 از هم و صفت هم چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین بالوشین و در ویش حق گزین و صفا غریب پرور و حاکم
 و دو گستر و عشوق و بچودش بهترین گویند غیر آن و دیگر **کسب** از هم و کلیاتیکه افاده منفی
 فاعل چون مندر و کرگار گزین ناک چنانچه فرزند سعادت مند و مردم کینه ور و حاکم دادگر و عالم پرور
 و مشوق خستگین عشق غمناک غیر آن **پنجم اضافت موصوفی تشبیهی** آن بود که بعد
 موصوف بجای صفت هم فاعل تشبیهی پیوند دو اسم فاعل تشبیهی آن است که قبل از هم

دشاه جهان و شاه محامل بود پس لفظ و عارض گل که در اصل لفظ سنبلی گل عارض بود و هر گاه
 بعد مضاف الیه ذکر مضاف بعد صفت ذکر موصوف و بعد مضاف به موصوف و بعد مضاف به موصوف
 و صفت کشته موصوف خوانند و هر گاه مضاف متعبد و باشد کشته مضاف متعبد
 کفایت کند چنانچه پیشتر فیل عم و مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیان گویند
 چون روز جمعه و درخت خریا جمعه و خریا بیان افتاد و اگر مضاف الیه شب باشد آنرا اضافت شبی نامند
 چون صندوق سینه و ناولک خدنگت یعنی سینه مانند صندوق و خدنگی که همچون ناولک است و اگر از اینها
 بنا شد پس اگر ملاست در میان مضاف و مضاف الیه ایات مضاف الیه حقیقتا باشد آنرا اضافت
 حقیقه گویند چنانچه خانه زید و سپهر و اگر مختص است باری باشد اضافت مجازی و
 استعاره نامند چنانچه سر بوش قدم فکر مثلا که بوش ذکر را شخص قرار داده ایات و قدم نمودیم
 تجملات شعر بسیار میباشد فاصد در شعر متاخرین که بنازه مضمون شهرت یافته و آخر الفاعلی که
 ماضی ماضی باشد اضافت آن بطنخی سازند چنانچه گریه عاشق و خنده معشوق و بنده جالاک غیر آن ایات
 موصوفی در آن نیز بهفت قسم است اول اضافت موصوفی مجرور چنانچه سخن در دست
 و قول دست و در هر قائل مردم قائل غیر آن و دوم اضافت موصوفی یعنی نسبت که بعد موصوف
 صفت ماضی فعل منفی در آید و آن بدو وجهی آید یکی از با و یا چنانچه مردم بی بند و مردم بی پرودست
 بی برو بام بی و زروس بی شراب و چشمه بی آب و فوج بی فیض و صاحب بی وکیل و خانه بی چراغ و لاله بی
 داغ و طفل بی پدر و انسان بی زر و دیگر از فون و الف چنانچه مصاحب نادان زینت بیار
 و دوست نادان و یار نامهربان سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بصفت
 واقع گردد چنانچه یار شیرین گفتار و سب نیز رفتار و بنده در استحقاق و پسر سعادت مناد یعنی یار یک گفتار
 و پسر که رفتار او نیز و بنده که عقدا او در دست و پسر که مناد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی
 ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت هم فاعل ترکیبی واقع شود و آنرا دو قسم است یکی کسب
 از هم و صفت هم چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین بالوشین و در ویش حق گزین و صفا غریب پرور و حاکم
 و دو گستر و عشوق و بچودش بهترین گویند غیر آن و دیگر کسب از هم و کلیاتیکه افاده منفی
 فاعل چون مندر و کرگار گزین ناک چنانچه فرزند سعادت مند و مردم کینه ور و حاکم دادگر و عالم پرور
 و مشوق خستگین عشق غمناک غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد
 موصوف بجای صفت هم فاعل تشبیهی پیوند دو اسم فاعل تشبیهی آن است که قبل از هم

تا زینت بیار و دوست نادان و یار نامهربان

اختلاف کرده اند که بعضی در اول
الفاظ مفرد به صورت جمع می آید
و بعضی در جمع به صورت مفرد
می آید و بعضی در هر دو صورت
می آید و بعضی در هیچ یک
از این دو صورت نمی آید و بعضی
در اول و بعضی در آخر
می آید و بعضی در وسط
می آید و بعضی در هر دو
صورت می آید و بعضی
در هیچ دو صورت نمی آید
و بعضی در هر دو صورت
می آید و بعضی در هیچ
یک از این دو صورت نمی آید
و بعضی در اول و بعضی
در آخر می آید و بعضی
در وسط می آید و بعضی
در هر دو صورت می آید
و بعضی در هیچ دو صورت
نمی آید

شعر دگانه دارنده هر قاعده ای از جمله فرق معنی ایجا زو و خفها رقم تصار نیست که ایجا از تنه کبیله
شعر در تصار کوتاه کردن نزدیک تر راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن اللفظ بقای معنی را تصار کوتاه کرده اند
و ای که سنگین بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و هر سه از جزو کلیه حذف کنند بر ا
ضرورت شعر و فصاحت کلام آنرا ایجا از نامند چون شاه و شهر و ماه و سه و کوه که در افزائش و فرا شس
و خائوش و شش غیر تین سعدی فرماید که گفت شده فرا شش کنم که بهیم تنای و شش شش کنم به تبه گردان
ملکت مغرب به کز و خاطر از زده گردد غیب به کار دوم سخن بر دو گل گل اول دو
صناع لفظی گل دوم در صنایع معنوی بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگر
نشود آن هر دو نیز بر دو نوع است که از آن صفتی حسن ذاتی است که نقل از ارباب معنی دارد که در
فصاحت بلاغت سلاست شایسته آراسته بود و محتاج حسن صناعت باشد چون صفت است که تعلق از ارباب
یعنی شایسته بی معلوم است صنعت سخن مسموع عبارت نمیشد و در گل اول صنایع لفظی و این است
که در الفاظ صنعت آراسته شود و معنی و آراسته از زده قسم است اول پنج پیش تمام دان است
که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و مکتوب و تلفظ متفق باشند و در یکی متکلف
یونند از دو قسم است یکی متصل چنانچه سعدی فرماید اگر یک سر سوی بر تو برم به فریغ تجلی
بسوزد پریم به دلارام در برد دلارام جوی به کس تشنگی خشک بر طوف جوی به کس شید الدین به طوطا گوید
ای چراغ همه تبان خطا به دور بودن ز روی شست خطا به ستادی فرماید یک به کس که گویم تبان
بری نداد به تو یا مسال شقایق آری نداد به دیگر متصل چنانچه هر تن بن می فرماید گل بیتان بزور
یا هر غنچه ش گوی به شش شش لایکن بر کن جوی به رود کی گوید یا باغ حل بسوی غزل سلوی بیام به
گیزنگ بچنگ اندر و غزل بسوزد دوم تخنیش ناقص و آن است که دو لفظ متجانس که در کتا است متفق
یونند حرکت معنی مختلف چون علم و علم و سحر و سحر و مهر و مهر در حسرت و حسرت و حبت و حبت دانهم تصور
متنصل مثال منفصل قطان گوید به پیاده شود دشمن اسپ سوست به چو با شمی بر سه سعادت حوا
بر سپ سعادت سواری و داری به بدست اندرون از سعادت سواری به شش بن رای گوید
مصحفم ناکه قری شنو از طرف چین تا فراتش کنی حنث و قری به مثال متصل نیز شش
میدل که هستی که پیکر ت با دنیا ناگه انگیزد بخاری چون بیدان گرد کرد و پیاق در مان نداد
شک ریش از گاریه باده در ده نافوریزم بر روی در و در ده آبر و خدلان زهر از قمر چون ریزان شود
هر که دار در ک طاعت جان دست برد بر دیش سوم تخنیش ناقص و آن است که دو لفظ متجانس

که نام باشد خواه در اول و یا در وسط یاد آخر بود چون حال حال حال جمال برق برق نام نامه و شب شب
 سعد فرماید که کمال به از بسیاری حال شرف گوید که کفرست طریقت نماند شرف آرز است
 سینده چو اینده شستن و چهارم سخن کسب و آن آن است که یک لفظ مغز و یک لفظ کرب که است
 و لفظ متفق باشد یعنی مختلف چنانچه باز آید و باز آید... ^{۱۱} لفظ مغز و ثانی لفظ کرب یعنی باز هم هر چه از
 آوردن است تیسر لفظ الدین فیه گوید که شرف است و لفظی پروانه کند به برآش آورد و پروانه کند به فرمای
 ششم من که در آتش عشق در پروانه صفت سوزم و پروانه کند به سوی آبی که دارد بر سر آتش است
 و کس است و اندر دید باز آن آفتاب است و استادی فرماید که صدر را بگویم است چون من صد را به بر سر
 بگوید من است نیک بدر راه در مصلح قامت من است شود که است نیک بلندی قدر اقدر آنچه تخم در پیش
 و این اسب مزدوج نیز خوانند و آن چنان است که دو لفظ متجانس در جمله می یکدیگر یکدیگر همیشه
 و یک حرف اول آورده شود چون زار و زار و مار و مار رسیدن و طوطا گوید که افتاد و ابادل
 مکار تو کاوی انگند درین دلم و گنگار تو نارنه من مانده تحمل پیش گلزار تو زار به با این همه در دو چشم خون خوار
 ششم پنجمین مظهر و آن است که دو لفظ متجانس همه حروف متفق بود الا حرف اول چون
 بار و باد و شمشیر و غیره و بنامده و نهاد چنانچه امیر مغربی گوید که از شتر اترج بودی آباد سدر این شتر است
 در طمان روح بودی خاکساران اطعام به همت ششم پنجمین مظهر و آن است که بکتابت لفظ متجانس
 متفق بود در لفظ و معنی مختلف چون کین و کین تا تک باخت و خواب جواب و بوم و بوم و غیره
 فرماید که عزیزیکه هرگز درش سر یافت به بهر که شد هیچ غمت یافتم و یافتم... ^{۱۱} پنجمین مظهر
 و هفتمین مظهر شوق خود میگوید که تو مشکین حال من مشکین حال خیلند شاه محمد در تعریف بلده قنوج و قنوج
 بسیار خوب نوشته داد و پیشگری داد و آن این است که هنگام طالب علی بلده قنوج که دیده تنگ
 ظفر خان خورده بین شکل قنوج می دریا و چشم نامادلان سخن افزین صورت قنوج بنامید قنوج را با بنا بر
 قنوج ملامش خورده هشتم تر صیغ که معنی آن در است نشانیدن جواهر سحر بی سخن را کس سخن آن
 و وزن در وی برابر و در اصطلاح از باب است که در قنوج یاد و رستی چند الفاظ که همچون حرف
 روی مخفی باشند از امر گینه چنانچه در لوی او کند و ببردی او نگر سعدی فرماید عاشق را پسینه
 که نیک بخت نیست بخت همیشه گفت نیک بخت آنکه خورد گوشت در بخت آنکه مرد و نوشتند
 گوید که برخاست اوایل پنجم شماره به پیشی است اوایل پنجم شماره جایی فرماید که ششم شماره
 شکر زبان کن در عظم نامه را عنبر نشان کن که کشید الدین و طوطا گوید که ای موی تو بنام جمال و وی

که در اول و یا در وسط یاد آخر بود چون حال حال حال جمال برق برق نام نامه و شب شب سعد فرماید که کمال به از بسیاری حال شرف گوید که کفرست طریقت نماند شرف آرز است سینده چو اینده شستن و چهارم سخن کسب و آن آن است که یک لفظ مغز و یک لفظ کرب که است و لفظ متفق باشد یعنی مختلف چنانچه باز آید و باز آید... لفظ مغز و ثانی لفظ کرب یعنی باز هم هر چه از آوردن است تیسر لفظ الدین فیه گوید که شرف است و لفظی پروانه کند به برآش آورد و پروانه کند به فرمای ششم من که در آتش عشق در پروانه صفت سوزم و پروانه کند به سوی آبی که دارد بر سر آتش است و کس است و اندر دید باز آن آفتاب است و استادی فرماید که صدر را بگویم است چون من صد را به بر سر بگوید من است نیک بدر راه در مصلح قامت من است شود که است نیک بلندی قدر اقدر آنچه تخم در پیش و این اسب مزدوج نیز خوانند و آن چنان است که دو لفظ متجانس در جمله می یکدیگر یکدیگر همیشه و یک حرف اول آورده شود چون زار و زار و مار و مار رسیدن و طوطا گوید که افتاد و ابادل مکار تو کاوی انگند درین دلم و گنگار تو نارنه من مانده تحمل پیش گلزار تو زار به با این همه در دو چشم خون خوار ششم پنجمین مظهر و آن است که دو لفظ متجانس همه حروف متفق بود الا حرف اول چون بار و باد و شمشیر و غیره و بنامده و نهاد چنانچه امیر مغربی گوید که از شتر اترج بودی آباد سدر این شتر است در طمان روح بودی خاکساران اطعام به همت ششم پنجمین مظهر و آن است که بکتابت لفظ متجانس متفق بود در لفظ و معنی مختلف چون کین و کین تا تک باخت و خواب جواب و بوم و بوم و غیره فرماید که عزیزیکه هرگز درش سر یافت به بهر که شد هیچ غمت یافتم و یافتم... پنجمین مظهر و هفتمین مظهر شوق خود میگوید که تو مشکین حال من مشکین حال خیلند شاه محمد در تعریف بلده قنوج و قنوج بسیار خوب نوشته داد و پیشگری داد و آن این است که هنگام طالب علی بلده قنوج که دیده تنگ ظفر خان خورده بین شکل قنوج می دریا و چشم نامادلان سخن افزین صورت قنوج بنامید قنوج را با بنا بر قنوج ملامش خورده هشتم تر صیغ که معنی آن در است نشانیدن جواهر سحر بی سخن را کس سخن آن و وزن در وی برابر و در اصطلاح از باب است که در قنوج یاد و رستی چند الفاظ که همچون حرف روی مخفی باشند از امر گینه چنانچه در لوی او کند و ببردی او نگر سعدی فرماید عاشق را پسینه که نیک بخت نیست بخت همیشه گفت نیک بخت آنکه خورد گوشت در بخت آنکه مرد و نوشتند گوید که برخاست اوایل پنجم شماره به پیشی است اوایل پنجم شماره جایی فرماید که ششم شماره شکر زبان کن در عظم نامه را عنبر نشان کن که کشید الدین و طوطا گوید که ای موی تو بنام جمال و وی

و این اسب مزدوج نیز خوانند و آن چنان است که دو لفظ متجانس در جمله می یکدیگر یکدیگر همیشه

فصل اول در بیان انواع شعر

بقره در کمال به بوستانی است صدر تو ز نغمه آسمانی است قدر تو ز جلال به صفت تو مقداران است به خیر
 مقبل قبلا به نیره پیش فضائل نجوم به نیره پیش شمال تو شمال به در شیا است ترا بوده نظیر در کربت
 بوده همان به این تمییزه بسکه در از اول تا آخر صحت ششم صبح و آن قسم است اول صبح متوا
 آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در این نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف می تعلق باشند چنانچه
 ای نخست دست تلخته دو صبح مطرف و آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بروی تعلق باشند و بوزن
 و در درخت چنانچه فلان اگر کم بسیار است و به نثر چهار سوم صبح متوازان این اکثر در شعر اتفاق افتد
 و آن شعر را سوزانه گویند که از اول تا آخر بیت الفاضلی که بوزن و عدد حروف تعلق باشند و حرف رود
 مختلف چنانچه شای که پیش از آن صفت بود و پیش به شای که تیغ اورا دولت بود و آن به اندر دم کما
 زه کسلسه تعین به اندر دم تعینش پر بگند کمان به و سوم مقلوب از جمله صنایع که در نظم و نثر
 شاعر و نثری بکار برند و به بیج و غریب پندارند و بر طبیعت شاعران و در پیران لالت کند مقلوب است
 و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است
 اول مقلوب معنی آنگنان است که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعضی حرف آنها تقدیم تاخیر
 چون نگاه و گناه و پیش سر و علم و عمل و کرد و کرمانند آن کشید الدین طوطا گوید از آن جا و آن در پیش
 دم جا و آن عدیل غناست و دوم مقلوب کل و آن است که الفاظیکه آنها تقدیم تاخیر می شود
 از او تا آخر بود و در نثر یا در نظم آورده شود چون روز در روز و جنگ شیرین جامی گوید دلا تالی
 درین را تاخیر گویند که در کماله خجک بازی به کاخ و خاکین بیت همدست مقلوب کل واقع شده
 سوم مقلوب معنی است و آن مانند مقابله است اما فرق است که در اول مصرع اول در یک
 آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید و غفلت روزگارم را بیاورد داد او از دست غفلت او داد
 همه سینه گوید رام گرد کار من با من به بود پیش اگر آن باره مشکه افتاده ام بودی در ده گونم
 ترا در گونم به پیش الدین گوید رام شد این بیان بر طار به لبش نسوگر است در شها مار به جام
 مقلوب توی است که در نظم یا در نثر آمده و چندم است که هر چه از خواندن راست جاها را به
 همان از خواندن و از گونه بر آید چنانچه شخصی شخصی سوال کرد که راوی در دم جواب داد که بر آید یارب
 این شعر فریاد شکر به تر از وی بود از لبش به شومره بلبل بلبل موش به یازدهم شتقاق که
 دو صد شوق از یک مصدع علی یا پاری در نثر یا در نظم در آید چون گویند گوید اگر سخنم رونده در روز و در نثر
 و نیز آن شاعر گوید به بقیه آمد آن لدا رنی از بیم جان ترسم که طفل است او چون بیدار گشته ام ترسد

فصل اول در بیان انواع شعر
 مقبل قبلا به نیره پیش فضائل نجوم به نیره پیش شمال تو شمال به در شیا است ترا بوده نظیر در کربت
 بوده همان به این تمییزه بسکه در از اول تا آخر صحت ششم صبح و آن قسم است اول صبح متوا
 آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در این نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف می تعلق باشند چنانچه
 ای نخست دست تلخته دو صبح مطرف و آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بروی تعلق باشند و بوزن
 و در درخت چنانچه فلان اگر کم بسیار است و به نثر چهار سوم صبح متوازان این اکثر در شعر اتفاق افتد
 و آن شعر را سوزانه گویند که از اول تا آخر بیت الفاضلی که بوزن و عدد حروف تعلق باشند و حرف رود
 مختلف چنانچه شای که پیش از آن صفت بود و پیش به شای که تیغ اورا دولت بود و آن به اندر دم کما
 زه کسلسه تعین به اندر دم تعینش پر بگند کمان به و سوم مقلوب از جمله صنایع که در نظم و نثر
 شاعر و نثری بکار برند و به بیج و غریب پندارند و بر طبیعت شاعران و در پیران لالت کند مقلوب است
 و معنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است
 اول مقلوب معنی آنگنان است که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعضی حرف آنها تقدیم تاخیر
 چون نگاه و گناه و پیش سر و علم و عمل و کرد و کرمانند آن کشید الدین طوطا گوید از آن جا و آن در پیش
 دم جا و آن عدیل غناست و دوم مقلوب کل و آن است که الفاظیکه آنها تقدیم تاخیر می شود
 از او تا آخر بود و در نثر یا در نظم آورده شود چون روز در روز و جنگ شیرین جامی گوید دلا تالی
 درین را تاخیر گویند که در کماله خجک بازی به کاخ و خاکین بیت همدست مقلوب کل واقع شده
 سوم مقلوب معنی است و آن مانند مقابله است اما فرق است که در اول مصرع اول در یک
 آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید و غفلت روزگارم را بیاورد داد او از دست غفلت او داد
 همه سینه گوید رام گرد کار من با من به بود پیش اگر آن باره مشکه افتاده ام بودی در ده گونم
 ترا در گونم به پیش الدین گوید رام شد این بیان بر طار به لبش نسوگر است در شها مار به جام
 مقلوب توی است که در نظم یا در نثر آمده و چندم است که هر چه از خواندن راست جاها را به
 همان از خواندن و از گونه بر آید چنانچه شخصی شخصی سوال کرد که راوی در دم جواب داد که بر آید یارب
 این شعر فریاد شکر به تر از وی بود از لبش به شومره بلبل بلبل موش به یازدهم شتقاق که
 دو صد شوق از یک مصدع علی یا پاری در نثر یا در نظم در آید چون گویند گوید اگر سخنم رونده در روز و در نثر
 و نیز آن شاعر گوید به بقیه آمد آن لدا رنی از بیم جان ترسم که طفل است او چون بیدار گشته ام ترسد

عناصرتکه در مصرع اول اکثر در آخر مصرع ششم مقلوب است

انواع آنست که در مصطلح شعر الفاظ اول مصرع اول و صد گویند و لفظ آخر
 هر دو لفظ اول مصرع اول و لفظ آخر هر دو لفظ آخر و الفاظ متوسط هر دو
 هم گویند و این صفت را اقسام و انواع بیت یکی آنکه لفظیک در صدر بیت نیکو بود و در دو بیت اول
 کنند و یکی آنکه لفظیک در عرض و در دو بیت اول که باشد تا نیمه سعدی فریاد است
 ملک شریطه قیاس تو بری نظر محیطه که مدار مار از راه خطا در گذار و صوب هم نام بر شید الدین
 قصیده گفته که از اول تا آخر همین است که است چند بیت آن نیست **ع** قرار اول من بود آنکه
 بدان عنبرین طره بفرار به نگار است خساره من بخون به بر جان سیرا آن که در عمارت در بر مرالی شرب
 در اندوه آن گرسن بخماره کنار من اندوست باشد تویی به مرار شد از خون دیده کن با شمد نام او نه الم از آنکه برون
 شد هم او نه شماره اگر این الفاظ تخنیش واقع شود زیبا تر بود چنانچه شیر اللین فقر فریاد است دیوانه چون
 طلعت جانانه به کی رخسار چون بگویش دیوانه به پروانه خوشم در درو شکار به نرود و قبول مجلس پروانه و شخصی یک
 رباعی برد انور علی لهدرج تخنیش گفته اما لفظیک در صدر و است آورده باز همان لفظیک تلف المعنی و غیر
 اللفظ مرکب کرده در عرض ضرب داخل نموده و آن این است **ر** یا **ع** جمد را تو حاجت بستان
 من صبر را به بدر اب تو رونق است نیک بدر را به در محفل قیامت من است شود به گز است کنی بلند قدر اقدرا
 و اگر این دو لفظ در حشو مصرع اول دیگر در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود
 رسیدن طوطا فریاد است که یابده داؤن از فلک به چومردان تا هر چه هست داد به سینه و به
 قیاس اعداد و آن است که کذا اسم اعداد در نظم مایه تر نماید و معنی خوش آید اگر از یک تا بیست و یک
 یک سا ذکر نماید قیاس اعداد مرتب است چنانچه او گوید **ع** چنانکه که دو کون و سه روح و چهار طبع و پنج
 حش و شش ارکان متابع انوار راه اگر بهشت بین سوی بهشت خندیده زنده سپهر به کون خبر دهند او را به
 و اگر زده نایک یک یک سابر بزرگ کنند سیانت اعداد معکوس ترتیب چنانچه بزرگ فریاد است ده با
 زنده سپهر بهشت بهشت به هفت نغمه از شش حبت ایرا **و** هفت به گنج حواس چار ارکان و سه روح
 این به دون چون تو یک تن نیست و اگر **ع** ده یا زده نایک بتقدم و تاخیر یک یک اگر کنند
 سیانت اعداد غیر مرتب قیاس این است بنابر این نیز نکاشت چهاردهم و فوق قیاس است
 که بدو قایم به نظم را منظم کنند چنانچه رشید الدین و طر ایا گوید **ع** ای از کارم تو شود جهان
 آنگند از سیانت تو آسمان پر به صاحبقران ملکی در تخت خسروی به هرگز بنزدش تو صاحبقران گز
 ماری پسر و بخت جوان تو کرده اند به اندر پناه جاه تو پسر و جوان تو پسر **ع**

در مصطلح شعر الفاظ اول مصرع اول و صد گویند و لفظ آخر هر دو لفظ اول مصرع اول و لفظ آخر هر دو لفظ آخر و الفاظ متوسط هر دو هم گویند و این صفت را اقسام و انواع بیت یکی آنکه لفظیک در صدر بیت نیکو بود و در دو بیت اول کنند و یکی آنکه لفظیک در عرض و در دو بیت اول که باشد تا نیمه سعدی فریاد است ملک شریطه قیاس تو بری نظر محیطه که مدار مار از راه خطا در گذار و صوب هم نام بر شید الدین قصیده گفته که از اول تا آخر همین است که است چند بیت آن نیست ع قرار اول من بود آنکه بدان عنبرین طره بفرار به نگار است خساره من بخون به بر جان سیرا آن که در عمارت در بر مرالی شرب در اندوه آن گرسن بخماره کنار من اندوست باشد تویی به مرار شد از خون دیده کن با شمد نام او نه الم از آنکه برون شد هم او نه شماره اگر این الفاظ تخنیش واقع شود زیبا تر بود چنانچه شیر اللین فقر فریاد است دیوانه چون طلعت جانانه به کی رخسار چون بگویش دیوانه به پروانه خوشم در درو شکار به نرود و قبول مجلس پروانه و شخصی یک رباعی برد انور علی لهدرج تخنیش گفته اما لفظیک در صدر و است آورده باز همان لفظیک تلف المعنی و غیر اللفظ مرکب کرده در عرض ضرب داخل نموده و آن این است ر یا ع جمد را تو حاجت بستان من صبر را به بدر اب تو رونق است نیک بدر را به در محفل قیامت من است شود به گز است کنی بلند قدر اقدرا و اگر این دو لفظ در حشو مصرع اول دیگر در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان صنعت خواهد بود رسیدن طوطا فریاد است که یابده داؤن از فلک به چومردان تا هر چه هست داد به سینه و به قیاس اعداد و آن است که کذا اسم اعداد در نظم مایه تر نماید و معنی خوش آید اگر از یک تا بیست و یک یک سا ذکر نماید قیاس اعداد مرتب است چنانچه او گوید ع چنانکه که دو کون و سه روح و چهار طبع و پنج حش و شش ارکان متابع انوار راه اگر بهشت بین سوی بهشت خندیده زنده سپهر به کون خبر دهند او را به و اگر زده نایک یک یک سابر بزرگ کنند سیانت اعداد معکوس ترتیب چنانچه بزرگ فریاد است ده با زنده سپهر بهشت بهشت به هفت نغمه از شش حبت ایرا و هفت به گنج حواس چار ارکان و سه روح این به دون چون تو یک تن نیست و اگر ع ده یا زده نایک بتقدم و تاخیر یک یک اگر کنند سیانت اعداد غیر مرتب قیاس این است بنابر این نیز نکاشت چهاردهم و فوق قیاس است که بدو قایم به نظم را منظم کنند چنانچه رشید الدین و طر ایا گوید ع ای از کارم تو شود جهان آنگند از سیانت تو آسمان پر به صاحبقران ملکی در تخت خسروی به هرگز بنزدش تو صاحبقران گز ماری پسر و بخت جوان تو کرده اند به اندر پناه جاه تو پسر و جوان تو پسر ع

گاهی زبان کشاده بعلی تو و فلک بستند ز بهر خدمت تو بر میان کردیم باهم که بیا...
 بار کس عادت تو بشناسان ظفره جایی فرماید...
 بلکه...
 دو حرف تائیه باشد و باقی همه ز...
 در نظم هر دو دل بیدار تو خوش...
 ایشان سخن غنی علی حد طلحه نگاه دارند که اگر حرف جمع کرده شود نام معدوم با مصرعی بیرون آید و آن آیات شیخ
 خوانند چنانچه رسیدند این و طواطا گفته است معشوقه دلم بپیران زده نخست...
 مسکین تن من پی محنت شده پست...
 چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد مبین صنعت نام خود شروع نموده...
 لاله ساهم بر باغ محنت و در دره یازم بر آمد دل زرسید...
 شاه بدینگوی رخ نه نموده از نوم عمه بیایع وجود...
 حرف خوانی روح نادانی...
**اول لغت و لغت در آن است که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که هر یک
 از متعلق بود پس در آن قسمت اول آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا لغت می
 گویند و در ترتیب اینها... در شاهنامه گفته است بر وزن بر در آن اجمال باشد به شمشیر خنجر که زود
 برید و درین شکست بلبست... و دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب
 اجمال باشد و آن را لغت نشتر گویند که ترتیب بگویند چنانچه شمشیر گوید... آن درین و
 لغت و قد تقیم... و لام و میم... در هم و بر هم باشد یعنی نه مرتب و
 نه معکوس ترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند...
 زمین گل من از نوبت... دوم متضاد...
 چون نیکی بدی و تاریکی در روشنی...
 نیمیستند آنچه هستی تویی...
 خشک تره سرشتی با اندازه که گر...
 متضاد واقع شده قمری گوید... پدیدار است عدل و ظلم...**

لغت
 لغت اول...
 لغت دوم...
 لغت سوم...
 لغت چهارم...
 لغت پنجم...

لغت اول...

لغت اول...

مصنوع گردی پیش سوری بیارند هم عرض الکلام و این ارباب صنعت
 خوانند و آنچه آن باشد در بیرون بیرون ابتدا کند خبر آن ابتدا انداده سخن دیگر در این آرد باز خبر ابتدا
 دوم و این بیرون می آید اول استواری بیخ آن هست که شاعر باید در یک مصرع یا یک بند
 لفظ متحد معنی مختلف لفظ مکرر بیار و چنانکه گمان گویست بلکه با زنت تو بر من نشست به در
 منت تو همان است دستره لفظ همان دستریک معنی مکرر واقع شده و بدین فکر حاجت
 دوم شش و متوسط است که آوردن و نیاروندن یکسان باشد معنی بد هم نباشد و یک به هم باشد
 مثلش کشید الدین طوطا گوید نه بجز روی تو ای دلربای حسین تن به دلم ندلمم ندوم شد تم عدیل لغا
 درین بیت ای دلربای حسین تن شش و متوسط است یعنی از نیاروندن آن در معنی خصل نباشد و آوردن
 نیز هست تباحت نشده سوم شش و متوسط است که از آوردن آن کس به کس بیت در معنی یاده و چنانچه
 کشید الدین طوطا گوید خیالات یعنی که بزنده باد با دنازل در ارواح احد اگر قهقهه بشناسند در دم متزلزل
 آنکه بیت در موزن یا زیاده خوانده شود چنانچه ای بیت سنگین کس بین لقاب ای لبت حجت و غره بلاه اگر در مصرع
 اول ایضاً انت تاربت و او عطش که در میان سنگین دل حسین لقا در معنی مانی اضافت بلبی اب و عطش که در میان
 رحمت و غره واقع شده خوب آشکار خوانده شود بیت مذکور از خبر بل مسکس مخدوف باشد را کانش فاعلان
 فاعلاتن فاعلن دوباره و اگر اضافت بت لب به دو او و عطش مخفف خوانده شود بیت معلوم از خبر بل
 مسکس مطوی سکون خواهد بود اگر کانش مفتعل مفتعلن فاعلن دوباره و این بیت سلمان در سه جزوا
 لب تو حامی بلو لخط تو مرکز لاده شب تو حامل کوکب مه تو با قرین است این بیت در معنی
 مشن سالم سوم محبت معنی مجنون به هفتادم ارسال مثل است که شاعر در یک بیت شش می آرد
 مثلش ابوالعالی گوید نادیده روزگار م از ان رسم آن نیم به آری بروزگار شود درم دوان
 سعدی فرماید شهر بند بوی نغمه بلباش به گ شهر آخوان شکار کند به بیچیم ارسال مثل این
 که شاعر در یک بیت دو شش آرد مثلش عنبری گوید چینی غایب پیش شیر دران ط آثار به چنین گفتند در کار
 چون که زباید کار به مثال دیگر کشید الدین و طوطا گوید رو چه قدر دارد از در میان بحر و گوهر چه قیمت آرد
 اندر خط بیان به نوزدهم شش این آرت ز روی لغت بی دانسته ناوان شش و در م ملاح ارباب صنایع
 است که شاعر یک چیز را بگوید بیچین یا چنان است به هر چه از آن ناخوشی تن ما نادان سازد مثلش
 کشید الدین طوطا گوید ز بر تره چون ظلمت شب به همه عالم پر از نور بعین است به زمین است
 این نظم یا سپهرت به سپهرت این نظم یا زمین است به بستم سوال و جواب آن باشد که در

نسخه
 از این بیت در کتاب
 مصرع یا یک بند
 لفظ متحد معنی
 مختلف لفظ مکرر
 بیار و چنانکه
 گمان گویست
 بلکه با زنت
 تو بر من نشست
 به در
 منت تو همان است
 دستره لفظ همان
 دستریک معنی
 مکرر واقع شده
 و بدین فکر حاجت
 دوم شش و متوسط
 است که آوردن و
 نیاروندن یکسان
 باشد معنی بد هم
 نباشد و یک به
 هم باشد
 مثلش کشید الدین
 طوطا گوید نه بجز
 روی تو ای دلربای
 حسین تن به دلم
 ندلمم ندوم شد
 تم عدیل لغا
 درین بیت ای
 دلربای حسین تن
 شش و متوسط
 است یعنی از
 نیاروندن آن در
 معنی خصل
 نباشد و آوردن
 نیز هست تباحت
 نشده سوم شش
 و متوسط است
 که از آوردن آن
 کس به کس بیت
 در معنی یاده
 و چنانچه
 کشید الدین
 طوطا گوید
 خیالات یعنی
 که بزنده باد
 با دنازل در
 ارواح احد اگر
 قهقهه بشناسند
 در دم متزلزل
 آنکه بیت در
 موزن یا زیاده
 خوانده شود
 چنانچه ای بیت
 سنگین کس بین
 لقاب ای لبت
 حجت و غره بلاه
 اگر در مصرع
 اول ایضاً انت
 تاربت و او عطش
 که در میان
 سنگین دل حسین
 لقا در معنی
 مانی اضافت
 بلبی اب و عطش
 که در میان
 رحمت و غره
 واقع شده خوب
 آشکار خوانده
 شود بیت مذکور
 از خبر بل مسکس
 مخدوف باشد
 را کانش
 فاعلان
 فاعلاتن
 فاعلن دوباره
 و اگر اضافت
 بت لب به دو او
 و عطش مخفف
 خوانده شود
 بیت معلوم
 از خبر بل
 مسکس مطوی
 سکون خواهد
 بود اگر کانش
 مفتعل مفتعلن
 فاعلن دوباره
 و این بیت
 سلمان در سه
 جزوا
 لب تو حامی
 بلو لخط تو
 مرکز لاده
 شب تو حامل
 کوکب مه تو
 با قرین است
 این بیت در
 معنی
 مشن سالم
 سوم محبت
 معنی مجنون
 به هفتادم
 ارسال مثل است
 که شاعر در
 یک بیت شش
 می آرد
 مثلش
 ابوالعالی
 گوید نادیده
 روزگار م
 از ان رسم
 آن نیم به
 آری بروزگار
 شود درم
 دوان
 سعدی
 فرماید شهر
 بند بوی
 نغمه بلباش
 به گ شهر
 آخوان
 شکار کند
 به بیچیم
 ارسال
 مثل این
 که شاعر در
 یک بیت
 دو شش آرد
 مثلش
 عنبری
 گوید
 چینی
 غایب
 پیش
 شیر دران
 ط آثار
 به چنین
 گفتند
 در کار
 چون که
 زباید
 کار به
 مثال
 دیگر
 کشید
 الدین
 و طوطا
 گوید
 رو چه
 قدر
 دارد
 از در
 میان
 بحر و
 گوهر
 چه
 قیمت
 آرد
 اندر
 خط
 بیان
 به نوزدهم
 شش
 این آرت
 ز روی
 لغت
 بی
 دانسته
 ناوان
 شش و
 در م
 ملاح
 ارباب
 صنایع
 است
 که شاعر
 یک چیز
 را بگوید
 بیچین
 یا چنان
 است به
 هر چه
 از آن
 ناخوشی
 تن
 ما
 نادان
 سازد
 مثلش
 کشید
 الدین
 طوطا
 گوید
 ز بر
 تره
 چون
 ظلمت
 شب
 به همه
 عالم
 پر از
 نور
 بعین
 است
 به زمین
 است
 این نظم
 یا سپهرت
 به سپهرت
 این نظم
 یا زمین
 است
 به بستم
 سوال
 و جواب
 آن باشد
 که در

بیت یادویت سوال و جواب آورده شود معنی آفیده است که از اول تا آخر صنعت است
 بکار برده طلعت مبین است گفتم که ایماه هجران پاکه تا که بار بار در جهان دو بار در نظر
 فریاد است و مدرافت استی گفتم معاکوی شما به غم کجا داری که بگو گفتم سر کوی ترا پستیم یکم
 اینم یکم مسج است که در هر سینه یه یا نغان پنج بیارند و چهارش قافیه اصل قصیده یا
 دل باشد اگر گفتن آن قبسم اشعار قوت طبع سماع خاهر تر گردد و مثالش معنی گوید که جایکه بود آن
 و سه شان بادوستان در بوستان باشد که در هر دو به امکان شد که در گرس درین بهر جای
 رطل جام می گوران نهاد سندی بهر جای جنگ نای بی آواز نای غمست درین به خاقالی گوید
 عیدست و پیش از صبحم خنده بجزار آمده بهر چرخ دوش از جام حم یک نیمه دیدار آمده به اکثر ستاذان
 این صنعت ایوازر برگفته اند اما مولف این در بحر ماضع گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو
 بیت نوشته میشود نامت بسیند اند چون جان عزیز خوشتر به بخارج ای استمگر ویت بدینه مایه
 دلها پیش خیمت جانها تر خیمت به آن بس بود خیمت این بس قرینه مایه لبست و دوم مقطع
 و آن یاره پاره باشد یعنی شاعر بیت گوید که هر حرف آن علیحه علیحه باشد مثالش رشید الدین طلوع گوید
 ز آرزو زردم زرد دانه لدر در در دوازده زار به لبست و سوم عماد آن کلامی
 بی زون دلالت میکند بر اسمی از هما بانواع دلالات حرفی داشته نفعی چنانچه جامی گوید به تقلب بزد
 ن به زردی یا خواهم صد شترتی به بد اندک شترتی عربی بود و عربی عربی خطیب علی را که مقلوب بعضی کنند
 بوی بون بسبب است استر خطیبیت و سنار یعنی یوم است یوم را که مقلوب بندوی گردوی که در
 شعر گویند شعر اگر مقلوب بعضی علی عشق که عوش خانه است خانه را در عربی دار گویند و اگر مقلوب کل گویند
 را در آن خطیبیت در بعضی نوشته نوشته است نه خطیبیت است نوی یار بوسه بخواب لبست چهارم لغز
 بفتح لام ضم آن که آنرا پارس یا جستان گویند و اینم قسمی از ممت است جامی فریاد است یک بانگ
 کلغ و یکم کجده نام بت من در آن کجده که در عربی زبانها گویند و تا آواز ز ناع است و کجده را در عرب
 سمسم گویند چون یک قافیه سمسم بوزد قاسم ر... گیاره کوه گوید که حوضی که در آن موی گارز میان
 آتش بخزند هر صحرانوران به آن جانوران که بنیاد دارد چنانچه در میان به آن پستان است
 دیگر شاعر گوید که چه چیز است آنکه با بند در غلطان به دو نام زنده در دو یک بیان به خزان باشد
 که این معنی نفعند بنی بزرگتر بود آن مردادان به آن خزر است لبست و هم تصحیح آن است که شاعر
 یک مصرع یا یک بیت می یگر یا باشد از خود نوع کردان بود بولطف اگر اشاره کند سخن شود چنانچه

این صنعت در اصل در بحر ماضع است و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو بیت نوشته میشود نامت بسیند اند چون جان عزیز خوشتر به بخارج ای استمگر ویت بدینه مایه
 دلها پیش خیمت جانها تر خیمت به آن بس بود خیمت این بس قرینه مایه لبست و دوم مقطع و آن یاره پاره باشد یعنی شاعر بیت گوید که هر حرف آن علیحه علیحه باشد مثالش رشید الدین طلوع گوید
 ز آرزو زردم زرد دانه لدر در در دوازده زار به لبست و سوم عماد آن کلامی بی زون دلالت میکند بر اسمی از هما بانواع دلالات حرفی داشته نفعی چنانچه جامی گوید به تقلب بزد
 ن به زردی یا خواهم صد شترتی به بد اندک شترتی عربی بود و عربی عربی خطیب علی را که مقلوب بعضی کنند بوی بون بسبب است استر خطیبیت و سنار یعنی یوم است یوم را که مقلوب بندوی گردوی که در
 شعر گویند شعر اگر مقلوب بعضی علی عشق که عوش خانه است خانه را در عربی دار گویند و اگر مقلوب کل گویند را در آن خطیبیت در بعضی نوشته نوشته است نه خطیبیت است نوی یار بوسه بخواب لبست چهارم لغز بفتح لام ضم آن که آنرا پارس یا جستان گویند و اینم قسمی از ممت است جامی فریاد است یک بانگ
 کلغ و یکم کجده نام بت من در آن کجده که در عربی زبانها گویند و تا آواز ز ناع است و کجده را در عرب سمسم گویند چون یک قافیه سمسم بوزد قاسم ر... گیاره کوه گوید که حوضی که در آن موی گارز میان آتش بخزند هر صحرانوران به آن جانوران که بنیاد دارد چنانچه در میان به آن پستان است دیگر شاعر گوید که چه چیز است آنکه با بند در غلطان به دو نام زنده در دو یک بیان به خزان باشد
 که این معنی نفعند بنی بزرگتر بود آن مردادان به آن خزر است لبست و هم تصحیح آن است که شاعر یک مصرع یا یک بیت می یگر یا باشد از خود نوع کردان بود بولطف اگر اشاره کند سخن شود چنانچه

یا گفته اند که زمین از باران و بارش بخاطر آمدن شمس و سوسدی شیراز به کاشفان
 کشور از این مشوق اند و برین از کشته بجا آن آواز و اگر اشاره نکند هم جایز بود لیکن باید که مصرع یا بی که زمین
 است مشهور و معروف باشد تا از شاهان هر قوم معر باشد چنانچه مؤلف مصرع خود با مطلع جان شیراز
 کرده ای بل غم دیده از ایام جوان غم نخور به شما مان خواهی شد از دیدار جانان غم نخور به که جو بقیوت بود
 و این بر جان غم نخور به یوسف گم گشته باز آید بکفان غم نخور به کلبه آن نمود روزی گلستان غم نخور به نیست
 انحراف و آن بعضی از با لغت انواع مبالغه بسیار است اما درینجا بطولت نیز نیست یک نوع اغوات محقر
 ساخت و آن نیست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن از روی علوت محال باشد چنانچه درین بیت
 ما را بکام خویش برید و درش بخت دشمن که بیگاه مباد بکام ما بدم ادا نکند یا بجای دشمن گام شده ایم که دل
 دشمن هم بر ما میسوزد اگر چه معارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و محسب عادت است بعد و این شعر مثال غلوط است
 که ادعای مذکور از روی عقل معاد است هر دو منع است چنانچه ظاهری فرماید زشم ستوران در آن زمین
 زمینش شد و آسمان گشت بهشت و هفتی گوید زبوج خیر شکر کپرس ما توان را که ساخت منزل فریاد
 جای مخون به هفت نین معیت آسمان مشوست در نیوت از شم ستوران شش شدن زمین و بهشت گشتن
 آسمان ممکن نیست در خیال نمی آید و از موع خیزی سرشک منزل فریاد جای مخون شدن نیز بعید است
 یعنی منزل فریاد کوه جای مخون سیاهان است پس از موع خیزی سرشک سیاهان پاز آب گزید و مخون سرگردان شده با
 کوه رسیده است و هفتم جمع تقوی تقسیم و این صنعت شش قسم است اول جمع تنها اول
 باشد که شاعر دو چیز یا چند چیز از یک حکم جمع کند مثلش قمری گوید آسمان بر تو عاشق است چه دایه
 لاجرم چو پیش نیست قرار به شاه و درین کسب خود را و آسمان را حکم بقیاری جمع نموده دوم غرق
 تنها آن است که میان دو چیز که از یک نوع باشد نرت فریب که نزدک مثلش حافظ فرماید دست ترا بار
 که آرد شبیه کرد به کاین بزره بره بره بره قطره قطره آن بد دیگر شاعر گوید زمین چکد آن بسیار خون
 مژه من کجا به ابرها که سوختم آن چشم و آن چنان سر که چند چیز یا یک چیز را با دو چیز دیگر سازند بعد از آن
 به چیزی از آن چیزی را منسوب نمایند که از آن گوید دست که گرفتی سر آن زلف چو شست
 پای که ره وصل گویستی بویوت ز آواز دست نون گل غم داری پای به زان پای کنون بر نزل
 دارم دست به چهارم جمع با تفریق آن است که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق
 نماید مثلش جامی حکمت چو جانی رفیع آن تو تحت و آن نصیحت دارم جمع با تقسیم
 که اول چند چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن هر یک را چیزی منسوب نماید مثلش شبلی تو چو شمع که در کام

در این شعر از این مشوق اند و برین از کشته بجا آن آواز و اگر اشاره نکند هم جایز بود لیکن باید که مصرع یا بی که زمین است مشهور و معروف باشد تا از شاهان هر قوم معر باشد چنانچه مؤلف مصرع خود با مطلع جان شیراز کرده ای بل غم دیده از ایام جوان غم نخور به شما مان خواهی شد از دیدار جانان غم نخور به که جو بقیوت بود و این بر جان غم نخور به یوسف گم گشته باز آید بکفان غم نخور به کلبه آن نمود روزی گلستان غم نخور به نیست انحراف و آن بعضی از با لغت انواع مبالغه بسیار است اما درینجا بطولت نیز نیست یک نوع اغوات محقر ساخت و آن نیست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن از روی علوت محال باشد چنانچه درین بیت ما را بکام خویش برید و درش بخت دشمن که بیگاه مباد بکام ما بدم ادا نکند یا بجای دشمن گام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد اگر چه معارف نیست لیکن نزد عقل ممکن و محسب عادت است بعد و این شعر مثال غلوط است که ادعای مذکور از روی عقل معاد است هر دو منع است چنانچه ظاهری فرماید زشم ستوران در آن زمین زمینش شد و آسمان گشت بهشت و هفتی گوید زبوج خیر شکر کپرس ما توان را که ساخت منزل فریاد جای مخون به هفت نین معیت آسمان مشوست در نیوت از شم ستوران شش شدن زمین و بهشت گشتن آسمان ممکن نیست در خیال نمی آید و از موع خیزی سرشک منزل فریاد جای مخون شدن نیز بعید است یعنی منزل فریاد کوه جای مخون سیاهان است پس از موع خیزی سرشک سیاهان پاز آب گزید و مخون سرگردان شده با کوه رسیده است و هفتم جمع تقوی تقسیم و این صنعت شش قسم است اول جمع تنها اول باشد که شاعر دو چیز یا چند چیز از یک حکم جمع کند مثلش قمری گوید آسمان بر تو عاشق است چه دایه لاجرم چو پیش نیست قرار به شاه و درین کسب خود را و آسمان را حکم بقیاری جمع نموده دوم غرق تنها آن است که میان دو چیز که از یک نوع باشد نرت فریب که نزدک مثلش حافظ فرماید دست ترا بار که آرد شبیه کرد به کاین بزره بره بره بره قطره قطره آن بد دیگر شاعر گوید زمین چکد آن بسیار خون مژه من کجا به ابرها که سوختم آن چشم و آن چنان سر که چند چیز یا یک چیز را با دو چیز دیگر سازند بعد از آن به چیزی از آن چیزی را منسوب نمایند که از آن گوید دست که گرفتی سر آن زلف چو شست پای که ره وصل گویستی بویوت ز آواز دست نون گل غم داری پای به زان پای کنون بر نزل دارم دست به چهارم جمع با تفریق آن است که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید مثلش جامی حکمت چو جانی رفیع آن تو تحت و آن نصیحت دارم جمع با تقسیم که اول چند چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن هر یک را چیزی منسوب نماید مثلش شبلی تو چو شمع که در کام

و این مقلد است و می گویند تمام شد صنایع لفظی و معنوی و الله اعلم بالصواب چرا که بنده نقل
 از وی است در کتب مسائله معتدیه بدان بهره مند گردید **دوم** شش تکرار و کل
 کل اول در بیت ای شعر و اقسام نظیر به کل **دوم** در سه بخش **دوم**
 کل اول در ابتدای شعر و اقسام نظیر بدانکه شعر یکسریکین **دوم** کل اول عین در ای همین
 در لغت داستان و در یافتن است و در اصطلاح سخن بوزن است که قافیه داشته باشد و باقی
 بزود شاعر مجسمین ممکنه رسانده و در اصطلاح شخصی که بر این اوزان چنین کلام قادر باشد صحیح
 الوزن و غیر صحیح الوزن با اندک اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی در مرثیه یاسین فیکه
 قایل ابراهیمت سل سائید شع گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی این است تغزیت لبلا دوا
 علیما به و وجه الارض معبر و فحاجه و بنای شعر پارسی از بهرام گورست که روزی بشکار گاه
 همین مصرع گفته بود **دوم** سنم آن پیل دمان و سنم آن شیر یله **دوم** زیرش مصرع
 ثانی هم رسانید مصرع نام بهرام ترا و پیرت بوحید **دوم** اول سیکه بنیاد مداحی نهاد در
 بوده است و شعر **دوم** است **اول** قصیده آن به معنی قصه کرده شده و در اصطلاح
 شاعری چن بیت است که هر دو مصرع بیت اول او قافیه داشته باشد و کم از بست و پنج بیت
 و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن زور طبیعت شاعر و قصد تمام ظاهر میگردد
دوم **مغزل** و آن معنی سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن است و نقل آن پنج بیت
 و اکثر آن پانزده بیت است در آن ذکر حسن و عشق و محنت و فراق پار و صفت گل گلزار و چار
 کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد **دوم** قطع معنی بریدن و آن کم از
 دو بیت و زبانه از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آن است که هر دو مصرع
 بیت اولش قافیه ندارد و مگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول
 تا آخر مصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحر از نوزده بگو گفته میشود چهارم
 مشغولی است که شاعر هر مصرع بیت مقطعی بار آورده ادا و معین نیست چند آنکه خواسته باشد بگوید
 و چهار پنج وزن برای آن مخصوص است تقابا بمن رکل مسدس پنج مسدس سابع مسدس
 پنجم سماعی دو بینی بگویند و آن بحر بحر ج گفته میشود و ذکر آن عنقریب بکل و طریح گزار خواهد
 شد **ششم** **مصرع** آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع یک قافیه که مختلف اللفظ یعنی بود بگوید و بعد آن
 در آخر نیز بند قافیه بنیاد اول بیاورد **ششم** **مصرع** است که اول یک بند پنج مصرع مانند مرابع بگوید **ششم**

تغزیت لبلا دوا علیما به و وجه الارض معبر و فحاجه و بنای شعر پارسی از بهرام گورست که روزی بشکار گاه همین مصرع گفته بود **دوم** سنم آن پیل دمان و سنم آن شیر یله **دوم** زیرش مصرع ثانی هم رسانید مصرع نام بهرام ترا و پیرت بوحید **دوم** اول سیکه بنیاد مداحی نهاد در بوده است و شعر **دوم** است **اول** قصیده آن به معنی قصه کرده شده و در اصطلاح شاعری چن بیت است که هر دو مصرع بیت اول او قافیه داشته باشد و کم از بست و پنج بیت و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن زور طبیعت شاعر و قصد تمام ظاهر میگردد **دوم** **مغزل** و آن معنی سخن گفتن با زنان و عشق بازی کردن است و نقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است در آن ذکر حسن و عشق و محنت و فراق پار و صفت گل گلزار و چار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد **دوم** قطع معنی بریدن و آن کم از دو بیت و زبانه از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آن است که هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد و مگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر مصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحر از نوزده بگو گفته میشود چهارم مشغولی است که شاعر هر مصرع بیت مقطعی بار آورده ادا و معین نیست چند آنکه خواسته باشد بگوید و چهار پنج وزن برای آن مخصوص است تقابا بمن رکل مسدس پنج مسدس سابع مسدس پنجم سماعی دو بینی بگویند و آن بحر بحر ج گفته میشود و ذکر آن عنقریب بکل و طریح گزار خواهد شد **ششم** **مصرع** آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع یک قافیه که مختلف اللفظ یعنی بود بگوید و بعد آن در آخر نیز بند قافیه بنیاد اول بیاورد **ششم** **مصرع** است که اول یک بند پنج مصرع مانند مرابع بگوید **ششم**

آنست که بند چاره و شرح بقول گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن دیگر قافیه دیگر گویند و هر چه در شرح بند
 آنست که هفت بیت در آن است و در آخر آن یک بیت بوزن دیگر قافیه دیگر گویند و این بیت اول تقصیر
 و غزل را از هفت بیت میگویند طایفه ای که در زیر مطلع بودن مطلع گویند اگر معانی او باشد و مقطع آخر
 بیت گویند و دیگر بیات است بصیغه و بیت الغزل است و در آنست که دو مصرع را بر بیت بنابر آن گویند
 که بیت بفتح بار موصوفه و سکون یا بر تخیالی بعضی خانه است و وجه مشابهت تصفیه و غزل آنست که از خانه غزل است
 مردم است بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر است خانه را زمین و سقف و ستون و پنجره و در و پن
 پلاس و کرباس و نقاشی بسیار زمین بیت شعر مضمونست یعنی کسیکه آوده بسیار کردن خانه میدارد اول تلامذ
 زمین مینمایند چنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میآورد و سقف بیت شعر قافیه است یعنی به سقف
 حد و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم با قافیه است و ستون و پنجره شعر وزن است یعنی
 بصورتی که از پنجره و ستون خانه حکم میباشند همچنین از ارکان بحر است قامت بیت شعر است بصورتیکه خانه
 از کرباس و پلاس طیار میشود و همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی می آید که آرایش خانه است
 همچون نقاشی بیت شعر صنایع لفظی و معنویست و در خانه دو طبقه دریا باشد که به بند و یا کاشای
 و از کاشان و بند کردن یک طبقه در بند هم نمیشود و کاشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه در بند و کاشاید
 یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع شناخته شوند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 می در آینه همچنین خیال مردم با نذر و ندر دعای بیت از هر دو مصرع می در آید کل دو هم در
 عروض بدانکه شاعر لغت داننده است و در مصطلح کسیکه سخن شاعر و شعر و صحت و مطبوع و غیر
 مطبوع و توزین و تقطیع و قافی و غیر متقدّمی نوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد و شعر که
 میگوید موزون است لیکن بیت کافیش تقطیعش غیره کوتاه شاعر نیگوید بدانکه وضع علم عروض و تقطیع
 این احمد است که او در مخطوطه میگوید در وضع همین عین و ای همتی کی از اسما که مخطوطه است لسان
 بزمین و تبرک این علم را عروض نام زد که دو عروض نیز آن شعر است موزون است که موافق وزن باشد ناموزون
 است که موافق وزن نباشد پس هر موزون از آن در کار و وزن کردن شعر را عروض و ضیاع تقطیع گویند
 بفتح تاء منقوطة و سکون قاف و کسر طاء جمله در لغت پاره پاره که در بیت در مصطلح اجزای بیت
 باجزای اصولی قابل موزون نمودن است و هر جزویکه مفلوظ بود در تقطیع مقدر است که چه کتب نباشد و هر جز
 مفلوظ نباشد در تقطیع محسوب است اگرچه در کتاب بود اول المفلوظ غیر کتب و ثانی که کتب غیر مفلوظ گویند
 مفلوظ غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند جدول شد که در تقطیع

بیت شعر را از هفت بیت میگویند طایفه ای که در زیر مطلع بودن مطلع گویند اگر معانی او باشد و مقطع آخر
 بیت گویند و دیگر بیات است بصیغه و بیت الغزل است و در آنست که دو مصرع را بر بیت بنابر آن گویند
 که بیت بفتح بار موصوفه و سکون یا بر تخیالی بعضی خانه است و وجه مشابهت تصفیه و غزل آنست که از خانه غزل است
 مردم است بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر است خانه را زمین و سقف و ستون و پنجره و در و پن
 پلاس و کرباس و نقاشی بسیار زمین بیت شعر مضمونست یعنی کسیکه آوده بسیار کردن خانه میدارد اول تلامذ
 زمین مینمایند چنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میآورد و سقف بیت شعر قافیه است یعنی به سقف
 حد و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم با قافیه است و ستون و پنجره شعر وزن است یعنی
 بصورتی که از پنجره و ستون خانه حکم میباشند همچنین از ارکان بحر است قامت بیت شعر است بصورتیکه خانه
 از کرباس و پلاس طیار میشود و همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی می آید که آرایش خانه است
 همچون نقاشی بیت شعر صنایع لفظی و معنویست و در خانه دو طبقه دریا باشد که به بند و یا کاشای
 و از کاشان و بند کردن یک طبقه در بند هم نمیشود و کاشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه در بند و کاشاید
 یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع شناخته شوند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند
 می در آینه همچنین خیال مردم با نذر و ندر دعای بیت از هر دو مصرع می در آید کل دو هم در
 عروض بدانکه شاعر لغت داننده است و در مصطلح کسیکه سخن شاعر و شعر و صحت و مطبوع و غیر
 مطبوع و توزین و تقطیع و قافی و غیر متقدّمی نوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون باشد و شعر که
 میگوید موزون است لیکن بیت کافیش تقطیعش غیره کوتاه شاعر نیگوید بدانکه وضع علم عروض و تقطیع
 این احمد است که او در مخطوطه میگوید در وضع همین عین و ای همتی کی از اسما که مخطوطه است لسان
 بزمین و تبرک این علم را عروض نام زد که دو عروض نیز آن شعر است موزون است که موافق وزن باشد ناموزون
 است که موافق وزن نباشد پس هر موزون از آن در کار و وزن کردن شعر را عروض و ضیاع تقطیع گویند
 بفتح تاء منقوطة و سکون قاف و کسر طاء جمله در لغت پاره پاره که در بیت در مصطلح اجزای بیت
 باجزای اصولی قابل موزون نمودن است و هر جزویکه مفلوظ بود در تقطیع مقدر است که چه کتب نباشد و هر جز
 مفلوظ نباشد در تقطیع محسوب است اگرچه در کتاب بود اول المفلوظ غیر کتب و ثانی که کتب غیر مفلوظ گویند
 مفلوظ غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند جدول شد که در تقطیع

در وزن ساکن، تا اینکه جور از ان مرکب اند و مضافان در هشت لفظ است از این است
 پنجمی دوست نمودن فاعل سبامی شش مستعملن مفاعیلن فاعلاتن چهار همنا علقن مفعولات این
 هشت است **ابکان**، اول عرض که نوشته شد مرکب سه هفت سبب است **تأان** اول
 سبب است در آن قسم است سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دوحرفی را گویند که حرف اول
 متحرک باشد و دوم ساکن چون کلمه سبب ثقیل آن کلمه دوحرفی است که دوحرف اول متحرک باشد مانند
 کلمه و کلمه دوحرفی که در مثال این الفاظ مینویسند برای بیان حرکت یا قبل در صوت در کلمه و کلمه دوحرفی
 نه اول خفیف و ثانی ثقیل از جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن تلفظ بسکت است از دو متحرک
 دوم و شد آن نیز دو قسم است و در مجموع دو متفرق و در مجموع کلمه سه حرفی را گویند بعد دو متحرک
 یک ساکن باشد چون **چون** در آن دو متفرق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن در میان دو متحرک
 باشد چون **لا و** و در آن مجموع بیستم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع که کرده شده چون در و مجموع دوحرفی
 با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفرد در جمع بیستم و سکون فائمه مفعول است از فرق یعنی جدا کرده شده
 چون در و در مفروق دوحرف متحرک از هم جدا هستند در میان ایشان حرف ساکن باقی است مفروق
 نام شد سوم **فاصله** نیز دو قسم است صغری کبری **فاصله صغری** کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف
 اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند **صناد** بنا فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف
 اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند **قلمش** و **تکلمش** صغری بضم صاد و همله یعنی خورد و تود کبری بضم کاف تازی
 بزرگ تر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تا لیت کلام مؤذن بی اجتماع
 این ارکان سگانه خوب نشود و از آن حساب تنها چند کلمه از آن گفته شد هر دو هشت درم داری
 از غم تاکی زارم داری به و نه از او تا و فقط بخانه سیم از گذر کنی نهی عجب بی عجب و برویت از نظر کم
 نهی بی طرب نه از تو فصل محض مانند **پس** کلمات خوش براه و سر و خوشت بنوارم او پس تا
 کلام اجتماع این ارکان لابد است چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از
 ارکان مذکور است همچون تقدم و تدریج برست و هفت فاعلن عکس آن مفاعیلن تقدم و تدریج
 بر دو سبب خفیف مستعملن عکس آن فاعلاتن و تدریج میان دو سبب مفاعیلن تقدم و تدریج مجموع
 بر فاصله صغری متفعلن عکس آن مفعولات تقدم دو سبب خفیف بر و در مفروق و آنچه
 ازین اصول در روزان شعر پارسی کثیر الوقوع است شیخ شمس الدین مفاعیلن فاعلاتن مستعملن مفعولات
 فاعلن و هر یک را از اصول پنجگانه فرومی چند است که سبب تغیری که مروضیان آن را از حالت

این است که در وزن ساکن تا اینکه جور از ان مرکب اند و مضافان در هشت لفظ است از این است
 پنجمی دوست نمودن فاعل سبامی شش مستعملن مفاعیلن فاعلاتن چهار همنا علقن مفعولات این
 هشت است **ابکان**، اول عرض که نوشته شد مرکب سه هفت سبب است **تأان** اول
 سبب است در آن قسم است سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دوحرفی را گویند که حرف اول
 متحرک باشد و دوم ساکن چون کلمه سبب ثقیل آن کلمه دوحرفی است که دوحرف اول متحرک باشد مانند
 کلمه و کلمه دوحرفی که در مثال این الفاظ مینویسند برای بیان حرکت یا قبل در صوت در کلمه و کلمه دوحرفی
 نه اول خفیف و ثانی ثقیل از جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن تلفظ بسکت است از دو متحرک
 دوم و شد آن نیز دو قسم است و در مجموع دو متفرق و در مجموع کلمه سه حرفی را گویند بعد دو متحرک
 یک ساکن باشد چون **چون** در آن دو متفرق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن در میان دو متحرک
 باشد چون **لا و** و در آن مجموع بیستم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع که کرده شده چون در و مجموع دوحرفی
 با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفرد در جمع بیستم و سکون فائمه مفعول است از فرق یعنی جدا کرده شده
 چون در و در مفروق دوحرف متحرک از هم جدا هستند در میان ایشان حرف ساکن باقی است مفروق
 نام شد سوم **فاصله** نیز دو قسم است صغری کبری **فاصله صغری** کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف
 اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند **صناد** بنا فاصله کبری کلمه پنج حرفی را خوانند که چهار حرف
 اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند **قلمش** و **تکلمش** صغری بضم صاد و همله یعنی خورد و تود کبری بضم کاف تازی
 بزرگ تر پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تا لیت کلام مؤذن بی اجتماع
 این ارکان سگانه خوب نشود و از آن حساب تنها چند کلمه از آن گفته شد هر دو هشت درم داری
 از غم تاکی زارم داری به و نه از او تا و فقط بخانه سیم از گذر کنی نهی عجب بی عجب و برویت از نظر کم
 نهی بی طرب نه از تو فصل محض مانند **پس** کلمات خوش براه و سر و خوشت بنوارم او پس تا
 کلام اجتماع این ارکان لابد است چرا که هشت ارکان اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از
 ارکان مذکور است همچون تقدم و تدریج برست و هفت فاعلن عکس آن مفاعیلن تقدم و تدریج
 بر دو سبب خفیف مستعملن عکس آن فاعلاتن و تدریج میان دو سبب مفاعیلن تقدم و تدریج مجموع
 بر فاصله صغری متفعلن عکس آن مفعولات تقدم دو سبب خفیف بر و در مفروق و آنچه
 ازین اصول در روزان شعر پارسی کثیر الوقوع است شیخ شمس الدین مفاعیلن فاعلاتن مستعملن مفعولات
 فاعلن و هر یک را از اصول پنجگانه فرومی چند است که سبب تغیری که مروضیان آن را از حالت

مکفوف مقبوض مفاعیل مفاعیل دوبار متالش ۵ تم کاست از ان ناهل افزوده حکمت
 از ان تمع جها نسوز به درین بیت عروض ضرب مقبوض است و باقی ارکان مکفوف مزج مسدس
 مکفوف مخذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار متالش ۵ دل آزار و جفا کاری گاه
 جز آزار و کم کاری نداری به درین بیت عروض ضرب مخذوف است و باقی ارکان مکفوف
 مزج مسدس لخر مقبوض مخذوف مضول مفاعلن فعولن دوبار متالش ۵ ای پوز
 از ان فشانم که لعل تو میدرد ز شام به درین بیت صدر و ابتدا لخرت خشو یا مقبوض عروض ضرب مخذوف
 مزج مسدس لخر مقبوض مقبوض مضول مفاعلن مفاعیل دوبار متالش ۵ هر چند تو شاه
 مالد ایم به درین فشان که آشنایم به درین بیت صدر و ابتدا لخرت و شو یا مقبوض و عروض ضرب مقبوض
 مزج مسدس اخرم اشتر مقبوض مضولن فاعلن مفاعیل دوبار متالش ۵ صدم
 بیش اگر گشتی زرار به بر خیزم تا گشتی در باره درین بیت صدر و ابتدا اخرم است خشو یا شتر عروض ضرب مقبوض
 مزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دوبار متالش ۵ بقدر سر و گل اندامی به خوشا و قتیقه جزا
 مربع مضول است از ربع یعنی چهار کرده شده مزج مربع مکفوف مقبوض مفاعیل مفاعیل دوبار
 متالش ۵ بیای بت بدخوی به بیار از ربع گل کوچی به درین بیت صدر و ابتدا مکفوف است و عروض ضرب مقبوض
 مزج مربع مکفوف مخذوف مفاعیل فعولن دوبار متالش ۵ ز کمت تیغ جفانه به رلب
 کام مراده به مزج مربع لخر مضول مفاعیل دوبار متالش ۵ آن پنجه خندان کو به
 آن لعل خندان کو به دوم جز به همش سالم مستفعلن مثبت بار متالش ۵ ای زندگالی بخش
 لعل سگر گفتا تو به در آرزو مردم از سر است دیدار تو به جز به قتیقه به ارمله جیم تازی دلخت اضطراب
 سرعت است جز به همش ندال مستفعلن مستفعلن تفاعلن تفاعلن دوبار متالش ۵
 یار به چه شدگان ترک من ترک مجان کرده است به آسودگان میل از بخور جزان کرده است به درین
 عروض ضرب ندال باقی ارکان لم جز به همش مطلق مضولن مثبت بار متالش ۵ تا تو چو آینه
 دلا با همه بگردی به دیده جان آینه آن رخ نیکنی به جز به همش من مطلق مضولن مثبت بار متالش ۵
 مضعلن مفاعلن دوبار متالش ۵ ای ز تو کوه نم بود بر دل بتلای من به نیست مراد خاطر
 جز نم جز بتلای من به درین بیت چهار کن مطوی چهار کن مجنون جز به همش مجنون مطوی مفاعلن
 مضعلن مفاعلن مضعلن دوبار متالش ۵ فغان کنان به حری بکوی تو میگذرم به چو نیست سوسوی نام
 پیام دور میگردم به جز به همش سالم مستفعلن مثبت بار متالش ۵ ای هرگز نم ندرده پیش ز نظر دور

عروض مکفوف مقبوض مفاعیل مفاعیل
 از ان تمع جها نسوز به درین بیت عروض ضرب مقبوض است و باقی ارکان مکفوف مزج مسدس
 مکفوف مخذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار متالش ۵ دل آزار و جفا کاری گاه
 جز آزار و کم کاری نداری به درین بیت عروض ضرب مخذوف است و باقی ارکان مکفوف
 مزج مسدس لخر مقبوض مخذوف مضول مفاعلن فعولن دوبار متالش ۵ ای پوز
 از ان فشانم که لعل تو میدرد ز شام به درین بیت صدر و ابتدا لخرت خشو یا مقبوض عروض ضرب مخذوف
 مزج مسدس لخر مقبوض مقبوض مضول مفاعلن مفاعیل دوبار متالش ۵ هر چند تو شاه
 مالد ایم به درین فشان که آشنایم به درین بیت صدر و ابتدا لخرت و شو یا مقبوض و عروض ضرب مقبوض
 مزج مسدس اخرم اشتر مقبوض مضولن فاعلن مفاعیل دوبار متالش ۵ صدم
 بیش اگر گشتی زرار به بر خیزم تا گشتی در باره درین بیت صدر و ابتدا اخرم است خشو یا شتر عروض ضرب مقبوض
 مزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دوبار متالش ۵ بقدر سر و گل اندامی به خوشا و قتیقه جزا
 مربع مضول است از ربع یعنی چهار کرده شده مزج مربع مکفوف مقبوض مفاعیل مفاعیل دوبار
 متالش ۵ بیای بت بدخوی به بیار از ربع گل کوچی به درین بیت صدر و ابتدا مکفوف است و عروض ضرب مقبوض
 مزج مربع مکفوف مخذوف مفاعیل فعولن دوبار متالش ۵ ز کمت تیغ جفانه به رلب
 کام مراده به مزج مربع لخر مضول مفاعیل دوبار متالش ۵ آن پنجه خندان کو به
 آن لعل خندان کو به دوم جز به همش سالم مستفعلن مثبت بار متالش ۵ ای زندگالی بخش
 لعل سگر گفتا تو به در آرزو مردم از سر است دیدار تو به جز به قتیقه به ارمله جیم تازی دلخت اضطراب
 سرعت است جز به همش ندال مستفعلن مستفعلن تفاعلن تفاعلن دوبار متالش ۵
 یار به چه شدگان ترک من ترک مجان کرده است به آسودگان میل از بخور جزان کرده است به درین
 عروض ضرب ندال باقی ارکان لم جز به همش مطلق مضولن مثبت بار متالش ۵ تا تو چو آینه
 دلا با همه بگردی به دیده جان آینه آن رخ نیکنی به جز به همش من مطلق مضولن مثبت بار متالش ۵
 مضعلن مفاعلن دوبار متالش ۵ ای ز تو کوه نم بود بر دل بتلای من به نیست مراد خاطر
 جز نم جز بتلای من به درین بیت چهار کن مطوی چهار کن مجنون جز به همش مجنون مطوی مفاعلن
 مضعلن مفاعلن مضعلن دوبار متالش ۵ فغان کنان به حری بکوی تو میگذرم به چو نیست سوسوی نام
 پیام دور میگردم به جز به همش سالم مستفعلن مثبت بار متالش ۵ ای هرگز نم ندرده پیش ز نظر دور

رمان خست خست و خست

بچشم حسرت سویم مگر جز بر مسدس مطوی مشتعلشش بارشاش نیست تا تو یاری گری
 نیست مگر جز تو نگاری گری جز مسدس مخمور مشتعلشش بارشاش کنون که گرد از بسیار
 خوش هوا به خزون شود بدی درون هوا جز مسدس مطوی مخمور مشتعل مشتعل مشتعل
 دوبارشاش را که برید دل من هوای تو که تو در که دل هم بجای تو به جز مریح سالم مشتعل
 مثلش است عاشق شدم بر لبی به سنگین دل سینی به جز مریح مطوی مشتعل چهار بار
 مثلش است ای ای که مریح به دیغم تو به مریح سوسوم حشر مل شمش سالم فاعلان بهشت بارشاش
 به کرمی کنش پای گلک گلعداری به مریح شسته در چرخواری و در دل خارخاری به رمل
 مریح مخمور فاعلان بهشت بارشاش است شکر از شده ریحان سیه مور خرب به مریح نیز خوام که
 کند سایه جوان لب به خواججه صحبت اند بخاری رمل مخمور اش ازده رکن بنا کرده دان نیست
 رنگ زسار و در گوش خطه خده و غرض خال نیست ای سروری روی من بر به شفق و کوب نام و در
 طوبی و گلزار بهشت است دلال و طنز چشمه کوثر رمل مریح مقصور فاعلان فاعلان فاعلان
 فاعلات دوبار مثلش است روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق به چند سویم از فراق
 آه از فراق آه از فراق به درین بیت عروض ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مریح
 محذوف فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان دوبار مثلش است گردانی قیمت یکتا روس
 خویش را پانگی بی بر باز است موی خویش ادرین بیت عروض ضرب محذوف و باقی ارکان سالم
 رمل مریح مشکول فعلات فاعلان فعلات فاعلان دوبار مثلش است بیزار نینا که شکر به گاه
 گرا از التفات افتد لبنا دگان نگاهی درین بیت چهار کون مشکول چهار کون سالم رمل مریح مشکول
 مسجع فعلات فاعلان فعلات فاعلان دوبار مثلش است من درینا ل یاری شب دور
 با جوانان به خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان به درین بیت صد و ابتدا جزو آخر مشو مشکول است غرور
 مریح باقی سالم رمل مسجع مقصور فاعلان فاعلان فاعلات دوبار مثلش است بار بوی گل
 دیوانه که در بازار عقلم صبا بگان که درین بیت عروض ضرب مقصور باقی سالم رمل مسجع محذوف
 فاعلان فاعلان فاعلان بارشاش است مانده ام از یار درنده ام پزین گناه زده ام شر شدم
 رمل مسجع مخمور فاعلان فعلات بارشاش است آن چغسار رفیع لغت طلب است به
 دان چه خط خوش و خال عجب است به رمل مسجع مخمور مقصور فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 مثلش است مریخ زگس او سید انده جادوی غمزه او میخواند رمل مریح سالم فاعلان

بچشم حسرت سویم مگر جز بر مسدس مطوی مشتعلشش بارشاش نیست تا تو یاری گری
 نیست مگر جز تو نگاری گری جز مسدس مخمور مشتعلشش بارشاش کنون که گرد از بسیار
 خوش هوا به خزون شود بدی درون هوا جز مسدس مطوی مخمور مشتعل مشتعل مشتعل
 دوبارشاش را که برید دل من هوای تو که تو در که دل هم بجای تو به جز مریح سالم مشتعل
 مثلش است عاشق شدم بر لبی به سنگین دل سینی به جز مریح مطوی مشتعل چهار بار
 مثلش است ای ای که مریح به دیغم تو به مریح سوسوم حشر مل شمش سالم فاعلان بهشت بارشاش
 به کرمی کنش پای گلک گلعداری به مریح شسته در چرخواری و در دل خارخاری به رمل
 مریح مخمور فاعلان بهشت بارشاش است شکر از شده ریحان سیه مور خرب به مریح نیز خوام که
 کند سایه جوان لب به خواججه صحبت اند بخاری رمل مخمور اش ازده رکن بنا کرده دان نیست
 رنگ زسار و در گوش خطه خده و غرض خال نیست ای سروری روی من بر به شفق و کوب نام و در
 طوبی و گلزار بهشت است دلال و طنز چشمه کوثر رمل مریح مقصور فاعلان فاعلان فاعلان
 فاعلات دوبار مثلش است روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق به چند سویم از فراق
 آه از فراق آه از فراق به درین بیت عروض ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مریح
 محذوف فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان دوبار مثلش است گردانی قیمت یکتا روس
 خویش را پانگی بی بر باز است موی خویش ادرین بیت عروض ضرب محذوف و باقی ارکان سالم
 رمل مریح مشکول فعلات فاعلان فعلات فاعلان دوبار مثلش است بیزار نینا که شکر به گاه
 گرا از التفات افتد لبنا دگان نگاهی درین بیت چهار کون مشکول چهار کون سالم رمل مریح مشکول
 مسجع فعلات فاعلان فعلات فاعلان دوبار مثلش است من درینا ل یاری شب دور
 با جوانان به خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان به درین بیت صد و ابتدا جزو آخر مشو مشکول است غرور
 مریح باقی سالم رمل مسجع مقصور فاعلان فاعلان فاعلات دوبار مثلش است بار بوی گل
 دیوانه که در بازار عقلم صبا بگان که درین بیت عروض ضرب مقصور باقی سالم رمل مسجع محذوف
 فاعلان فاعلان فاعلان بارشاش است مانده ام از یار درنده ام پزین گناه زده ام شر شدم
 رمل مسجع مخمور فاعلان فعلات بارشاش است آن چغسار رفیع لغت طلب است به
 دان چه خط خوش و خال عجب است به رمل مسجع مخمور مقصور فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 مثلش است مریخ زگس او سید انده جادوی غمزه او میخواند رمل مریح سالم فاعلان

در مجموع جمع اندک چهره بار چون قمر روشن به چهره یار شبه قمر شبیه چو آن است تشبیه چون تشبیه است
انواع متعدد دست از جمله تشبیه شرط است چنان است که دبیر یار یا سحر چینی را چینی می مانند که در نظر
که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از شرپارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد فلان مانند
اوست اگر ابرگر بر بار دستادی فرماید ماه میگفتم ترا که ماه را گفتار بودی به سر و گفتیم ترا
گرسه و راقهار بودی به مثال دیگر محقق بخاری گوید اگر موری سخن دارد و گوی روان دارد
من آن سخن گویم من آن میم که جان دارد به از جمله است تشبیه تسولیت چنان باشد که شاعر مشبعه
مشبه به تنها ذکر کند مثالش زلف یار و حالت تشنگان به در پریشانی تاینی یک کله دوم در
استعاره بد آنکه استعاره لغت عاریت خواند بود و در مطلاع عبارت است از لفظیکه لازم معنی او را اراده نماید
و فریب عدم اراده معنی مای باشد و معنی حقیقی معنی مجازی علامت به باشد و مشبه به استعاره منه لفظ اول
استعاره تشبیه استعاره دو وجه تشبیه ادب جامع گویند در استعاره نازیز است که یکی از دو طرف تشبیه
تسرون باشد و چیزیکه تسرون بود و لازم او مذکور شود چنانچه شخصی گوید دستم هم از یک طرف سخن است
بود و گوئی جنون آن روز یاد رگل مراد دست فی الحقیقت موضوع است برای انسان و اطلاع دست
بهم استعاره است انسان استعاره هم مستعار له وجه جامع سامان و سر انجام است چنانچه سامان به تمام
کار تعلق از دست است و سخن چیزی بی دست نمیتواند شنیده شدن سخن بی چون بدون کی تواند شنید
سید سلیمان گوید محمدت همین فرود شد می که عطاردی بر آردوم به آخرین روز کار هم دست
لگدی زد کمال آنحکم به شد ز مردم تنی کنار جهان به خاک راپر ز شد هنوز شکم بگل سوم در قافیله
قافیه بقافیه مفتوح و قافی لکسور ال فانی بود معنی تصور روزه قاعده عرب برین جاریست که هر گاه
از وصیفت بطرف سمیت در آن زمانه بود آنرا می افزایند چون شایسته قافیه سار سار صرحت شو که در
اصل شایسته قافی کافی بود و در مطلاع ارباب ششم بی چند است که در آخر بیت در الفاظ مختلفه از آنکه در آخر بیت
بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه حافظ فرماید که ملازمان
سلطان که رسانند این عاربه که به سکر پادشاهی از نظر امران گذارند که اراده کار او هر دو مصرع قافیه است که
تکرار لغت در هر دو لفظ شده در او هر دو جار و بیت است تحت اللفظ معنی تکرار ان بعینه واقع شد نظام
کنجوی فرمایند پنابای بلند ی پسی قوی به به سینه سینه پنجه سستی قوی پیستی سستی قافیه قوی بوی
خاقانی گوید عیدت پیش از صبحم مرده چهار آینه چرخ روشن از جام جم یک نیمه بدار آمده بخمار دید از قافیه
آمده رود و در قافیه لازم و قافیه را در لغت لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بودن

در مجموع جمع اندک چهره بار چون قمر روشن به چهره یار شبه قمر شبیه چو آن است تشبیه چون تشبیه است
انواع متعدد دست از جمله تشبیه شرط است چنان است که دبیر یار یا سحر چینی را چینی می مانند که در نظر
که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از شرپارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل دارد فلان مانند
اوست اگر ابرگر بر بار دستادی فرماید ماه میگفتم ترا که ماه را گفتار بودی به سر و گفتیم ترا
گرسه و راقهار بودی به مثال دیگر محقق بخاری گوید اگر موری سخن دارد و گوی روان دارد
من آن سخن گویم من آن میم که جان دارد به از جمله است تشبیه تسولیت چنان باشد که شاعر مشبعه
مشبه به تنها ذکر کند مثالش زلف یار و حالت تشنگان به در پریشانی تاینی یک کله دوم در
استعاره بد آنکه استعاره لغت عاریت خواند بود و در مطلاع عبارت است از لفظیکه لازم معنی او را اراده نماید
و فریب عدم اراده معنی مای باشد و معنی حقیقی معنی مجازی علامت به باشد و مشبه به استعاره منه لفظ اول
استعاره تشبیه استعاره دو وجه تشبیه ادب جامع گویند در استعاره نازیز است که یکی از دو طرف تشبیه
تسرون باشد و چیزیکه تسرون بود و لازم او مذکور شود چنانچه شخصی گوید دستم هم از یک طرف سخن است
بود و گوئی جنون آن روز یاد رگل مراد دست فی الحقیقت موضوع است برای انسان و اطلاع دست
بهم استعاره است انسان استعاره هم مستعار له وجه جامع سامان و سر انجام است چنانچه سامان به تمام
کار تعلق از دست است و سخن چیزی بی دست نمیتواند شنیده شدن سخن بی چون بدون کی تواند شنید
سید سلیمان گوید محمدت همین فرود شد می که عطاردی بر آردوم به آخرین روز کار هم دست
لگدی زد کمال آنحکم به شد ز مردم تنی کنار جهان به خاک راپر ز شد هنوز شکم بگل سوم در قافیله
قافیه بقافیه مفتوح و قافی لکسور ال فانی بود معنی تصور روزه قاعده عرب برین جاریست که هر گاه
از وصیفت بطرف سمیت در آن زمانه بود آنرا می افزایند چون شایسته قافیه سار سار صرحت شو که در
اصل شایسته قافی کافی بود و در مطلاع ارباب ششم بی چند است که در آخر بیت در الفاظ مختلفه از آنکه در آخر بیت
بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه حافظ فرماید که ملازمان
سلطان که رسانند این عاربه که به سکر پادشاهی از نظر امران گذارند که اراده کار او هر دو مصرع قافیه است که
تکرار لغت در هر دو لفظ شده در او هر دو جار و بیت است تحت اللفظ معنی تکرار ان بعینه واقع شد نظام
کنجوی فرمایند پنابای بلند ی پسی قوی به به سینه سینه پنجه سستی قوی پیستی سستی قافیه قوی بوی
خاقانی گوید عیدت پیش از صبحم مرده چهار آینه چرخ روشن از جام جم یک نیمه بدار آمده بخمار دید از قافیه
آمده رود و در قافیه لازم و قافیه را در لغت لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بودن

در مجموع جمع اندک چهره بار چون قمر روشن به چهره یار شبه قمر شبیه چو آن است تشبیه چون تشبیه است

متحقق نمیشود چهار حرف پیش از روی چهار بعد از روی ملحق میگردد و چنانکه شاعر گوید **فایده و فنی**
یک حرف است بهشت آن رنج به چار پیش و چار پس این نقطه آسمانداره به حرف تاسیس خویش در وقت
وقید انگه روی به بعد از آن وصل و خروج سمت و مزید و نازره به چهار حرف که پیش از روی باشد
تاسیس خویش در وقت قید است **اما تاسیس الفی** است که یک حرف متحرک میان از روی وسط
باشد چون الف یا ه و خاور و کامل حاصل و تکرار آن در آیه نیست بلکه سخن چرا که فایده یاور
و خاور و برودر و پیش سر و فایده کامل حاصل و دل منزل مشکل شدن میتواند و در خیل حرفت بین
تاسیس در وی متحرک باشد مانند و او خاور و او ویای حال حاصل و یای جاہل و کامل فخر
شعر رعایت آن در توانی جائز نشسته اند عادل ابا کامل و یاور را با جا در فایده نمایند و اگر رعایت
آن کنند سخن روشن شود و نگنجد بشکر نیست و **رودف** عبارت است از الف ساکن یا قبل مفتوح و دو
ساکن یا قبل مضموم **ساکن** کسور که پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن در وقت
یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و مکان و جهان و زمان و مانند
و او ستون و زبون و جنون و کون و مثال یای چنین چنین حسین و کین و غیر آن و دیگر
آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف اول را که الف و او و یا است رودف اصلی خوانند
و حرف ثانی را رودف زائد و آن شش حرف است **خا را آ سین شین خا کون** شاعر گوید
رودف زائدش بود ای زوفنون به خاور او سین و شین و فادونون **خا چون** تاخت و خست
و یخت و غیر آن را چون آرد کار دین چون کاست و پوست شین چون داشت
و کاشت **فا چون** یافت و یافت نون چون راند فاند قید حرف ساکن **خا چون** که بی فاصله
از روی باشد و آن پاری دوداده آچنانچه شاعر گوید **حرف فیدان زبان پاری** ده دودو بالا است ای قنا
با خاور او را و سین شین و فین فادون و او و یا و یا **با چون** صبر و صبر **خا چون** سخت را چون
و و زرد را چون بزم و زرم سین چون **سبت است سین** چون **دشت است سین** چون
نغمه خا چون جفت و جفت نون چون **پند و بند خند** با چون **بهر و هنر و آو** مانند خون و زبون
یا چون نیک و نیک رعایت تکرار قید در قافی **چست چهار حرف** دیگر که بعد از روی در آید
و وصل و خروج و در نازره است و وصل عبارت از حرفت است که روی پیوند و در حرف وصل در پار
بیش نیست **ده** بود وصل پاری گور **الف** و **دال** و **کاف** با و یا به حرف جمع و **فست**
و مصدر به حرف مضموم ربطه است **دال الف** چون **یار او گارا دال** چون **کنوزند** یا

حرف چهارم در بیان حروف و معنی آنها
فایده و فنی
یک حرف است بهشت آن
رودف زائدش بود ای زوفنون
خا را آ سین شین خا کون
حرف فیدان زبان پاری
دوداده آچنانچه شاعر گوید
حرف فیدان زبان پاری
ده دودو بالا است ای قنا
با خاور او را و سین شین
و فین فادون و او و یا و یا
با چون صبر و صبر
خا چون سخت را چون
و و زرد را چون
بزم و زرم سین
چون سبت است سین
چون دشت است سین
چون نغمه خا چون
جفت و جفت نون
چون پند و بند خند
با چون
بهر و هنر و آو
مانند خون و زبون
یا چون نیک و نیک
رعایت تکرار قید در قافی
چست چهار حرف
دیگر که بعد از روی در آید
و وصل و خروج و در نازره
است و وصل عبارت از حرفت
است که روی پیوند و در حرف
وصل در پار بیش نیست
ده بود وصل پاری گور
الف و دال و کاف با و یا
به حرف جمع و فست
و مصدر به حرف مضموم
ربطه است دال الف چون
یار او گارا دال چون
کنوزند یا

« این را که در این کتاب مذکور است در این کتاب مذکور است »

این کتاب چهار گلزار

سازان جهان عالمی
ملک مملکت از ارباب اند

کتابچه ریزه و فزونی است

کتابچه ریزه و فزونی است

شادان جهان جهان کشتار
دوان منجهان مرغان من کوشی من برون

کتابچه ریزه و فزونی است

شادان جهان جهان کشتار
دوان منجهان مرغان من کوشی من برون

کتابچه ریزه و فزونی است

شادان جهان جهان کشتار

کتابچه ریزه و فزونی است

کتابچه ریزه و فزونی است

کتابچه ریزه و فزونی است

